

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228140

UNIVERSAL
LIBRARY

کلیات

حکیم سوری
وبعضی غزلیات و قطعات دانش

از فکاهیات مشهوره خداوند خداوندگاران سخن
سرآمد سخنوران استاد دانشمند اعظم
تقی دانش - ضیاء لشکر - مستشار اعظم

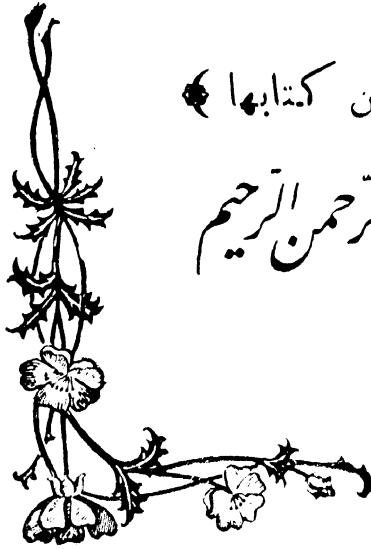
اخلاقی ، حکمت ، معانی ، بیان ، بدیع ، تاریخ ، فکاهی ،
امثال اصطلاحات

و مخصوص به

پانچونہ اقبال

◀ شیرین ترین کتابها ▶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مژده ها باد سخنوران و ادیبان را

این استاد استادان جهان بقلیل زمان که باور نتوان در این
سال فرخ اوان دیوان حکیم سوری چهل سال قبل خود را ده برابر
اضافه فرمودند (ان هذا الا سحر مبین) بلکه سزاست از گفته
(ابن انباری) بگوئیم :

لحق انت احدی المعجزات

تقریظ

بسم الله العظيم الاعظم

تقریظی است که حضرت مستطاب اشرف آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی دامت عظمته بقلم مفرح رقم انشاء وانشاد فرموده‌اند : آنکه فارس میدان و درفنی اوستاد زمان است بهر نحوی میدان داری نماید عبرت ناظرین باشد و از هر بابی سخن راند بر استادی خود شاهد و دلیل نماید .

شعر را ابوابی است که اساتید ادب بهتر دانند نادر افتد کسی از هر باب آن داخل شود با سری افراخته خارج گردد بدین جهت است که بس از اساتید بزرگ در قسمتی از آن خود را محدود کرده و نام خود را بیابی از آن معروف نموده اند اگر استادی در همه ابواب شعر مهارت ظاهر سازد و در هر نوعی بطور لایق از عهده برآید او را باید ستود و با لب احترام بازوی توانای ویرا بوسه داد :

سالهای دراز است که بمقامات عالیه فضل و ادب و مدارج متعالیه معارف و حسب استاد بزرگوار و فاضل عالی مقدار ادیب تحریر و متبحر خبیر آقای تقی که بحق و استحقاق تخلص دانش را زینت داده و در فنون بدیع و انشاء نظم و نثر خود را مردمک دیده اهل دانش و بینش نموده معتقد و در پی آن بودم از بحر زخار فضایلش مروارید و مرجانی بدست آورم بدین آرزو بمطالعه تصنیفات و تألیفات و دواوین

آثار این استاد دانشمند مبادرت نموده هر يك را در مقام خود درجی
 پراز در و گوهر و برجی مزین بشمس و قمر یافتم طبع رزین و بیان
 متین و مضامین برآئین و گفتار ثمین ویرا از حکم و امثال و قصص و
 حکایات قصیده و قطعه و غزل و رباعی از نثر و نظم بدان پایه دیدم که
 سرمشق استادان بزرگوار و دانشمندان روزگار است جلد اول این دیوان
 اطعمه که سفره مشحون بنعمت و بساط مزین بزینت است از مدتی قبل
 بخط زیبا و قلم توانای ناظم هنرمند آن بیادگار گرامی در برم مخصوص
 بوده و از مراجعه آن مسرور میگشتم چه قدر آرزومند بودم که ریخته‌های
 طبع گران بها و ساخته‌های فکر گوهر نمای این استاد بطبع رسیده
 بهره بخش خاطر عموم باشد اینک که فقط جزو اول این دیوان بطبع
 رسیده و استاد دانشمند جلد دویمی برآن افزوده و لذایذی دیگر برای
 نعمت خوارگان ادب تدارك نموده اند باید گفت مقدمه ایست برای نیل
 این مقصود که این دو گلدان گل و دو قدح مل بمیان گذارده شده
 امید است بزودی بطبع تألیفات عالیه و دواوین نفیسه که هر يك پراز
 فواید و بدایع است بابی از گلستان فضل و دری از بوستان دانش بر روی
 ارباب ادب باز نمایند

بسمه تعالی

هر سفره که بینیم پراز نعمت شاه است
باید که دعا کرد بشاهنشاه اسلام

این بنده ضیاء لشکر تقی دانش و یاران را بانفاق حشراقفاده بود
با شکم باره پر خوارکاسه و سفره حریفان تهی داشتی هیچگه بزمان
وی از خوان بر نیامدیم مگر جوعان یکتنه کار ده تن همیکردی و
نصیب ده تن همیکوردی و لقمه همکاسه بقهر بربودی .

ما بین لقمته الاولى اذا انحدرت
و بین اخری قلیها قیس اظفور

وراحکیم سوری خواندند آیاتی بنام وی گهگاه بطیبت برسرودمی
و برخوان برخواندمی آن هزل فی الکلام شایع شد و سخن سنجان
را پسندیده گشت و بر اثر بشتافتند و ادیبان جهان نسختها برگرفتند چه
با طیبیت و بدیهه بصنایع سخن نیک مشحون بود و از آنکه بزبان قوم
است عامیان نیز بی بهره نماندند و دل پسند آمد و این هزل و طیبیت از
آن دفاتر اخلاق و حکم و آنهمه نامه‌های سخن و آن مایه منشور و منظوم
که بعمری برنگاشته‌ام نک فزون رایج گشت و در افواه اوفتاد .

ما ارسل الله رسولا الا بلسان قومه



آغاز کتاب

این گفته سوری که گرفته است چهارا
 پیران بغذا رسم تائی بگذارند
 سفره پر و خالی شکم بود بدل شد
 بر خوان عزا گرسنه بگذاشتم امروز
 سر مشق بود طایفه سور چرانرا
 تا مدعیان عیب نگیرند جوانرا
 زاید همه اینرا شد و ناقص همه آنرا
 یکطایفه میراث خور مرثیه خوانرا
 خاموش نمائیم و بر آریم زبانرا
 فرسوده کنم کفش ز بس در طلب سور
 سودست زمن قاطبه کفش گرانرا

(غزل)

از آش رشته است لبالب تغارها
 آن چمچه‌های پر شده بردست سوریان
 وز سوریان نشسته فرازش قطارها
 مانند بیلها بکف آبیارها
 آن مرغها نهفته بسریوش قابها
 چون کبکها که در شعب تیره غارها
 دوغ از قرابه بین بقدر گرندیده
 آن آبهای غلطان از آبشارها
 شیرین پلومعاینه گوئی که خسروی است
 ورنه ز چیست بر سراو آن نثارها
 آن سیخها بدست گروه کبابیان
 مانند نیزه‌ها بکف نیزه دارها
 قانع بکنگریم و بکنگر بساختیم
 چون اشتران بادیه با نوك خارها
 خوشتر ز نقش روی برانی نکرده است
 نقاش دهر زانهمه نقش و نگارها
 تادود مطبخ همه کس بنگرم مدام
 هستم چو مؤذنان بفراز منارها
 از بس که نقل و مزه مینخوارگان خورم
 بی مزه می خورند همه میگسارها
 در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
 یکتن منم ز جمله مشیر و مشارها

چون بار هندوانه به بینم بر اشتران
 خنج میکنم که بگسلد از هم مهارها
 اندر خیال آنکه چوبگسته شده مهار
 باشد که هندوانه ای افتد ز بارها
 ناخوانده چون بیزم کسان پای مینهم
 سر را بزیر دارم چون شرمسارها
 خواهم کسم نداد و غافل که هر کسی
 بر سفره هزار کسم دیده بارها
 این بر روی توست که بونصر گفته است
 از کوهسارها که سترد آن نگارها
 سوری نه خود منم که در این شهر چون منند

نه يك نه ده نه صد نه دو صد بل هزارها

(غزل)

بخر از مسقطی کاسه که پر بسته است پر بسته
 بخور از پشمک یزدی که روح افزاست روح افزا
 چو ایمانت بود کامل ترا حالی شود شامل
 که برگوئی ز جان و دل خود آما و صدقنا
 سحر بر کله پاچه سر زن آنکه بر هلیمی رو

رسان بردار چین و قند و روغن پس سلام از ما

چو کارت ساختی ز آن دو بفرمان سنائی شو

قدم ز آن هر دو بیرون نه نه آنجا باش و نه اینجا

(قطعه)

بگو بمطبخی آرد کباب آهو را بریز روغن زیتون سلاد کاهورا
 سلاد سوری اگر یافت تابه ته لیسد بخویش رحم نما و خبر مکن او را

(قطعه)

چو همزنگ می گنگون چو توست کینم دهد از خون مرا خوش سازگار آید بسفره شربت تمرا
 بیاد آوردم از زندان و شرح حال زندانی که بایوسف بگفت (انی ارانی اعسر خمر)

(قطعه)

فراز آید بقامت از خیار سبز دولابی خیار چنبر ارانك فrazد قد وبالارا
 بروح مرده بیحلو انوانی فاتحت خواندن میفکن دور بهر فاتحه پشتاب حلوارا
 باسم بیمسمامیهمانرا برنخوان برخوان تواندر سفره نه ای میزبان قاب مسمارا .

﴿ قطعه ﴾

هله سوربان بشارت که رسیده روز عیدا همه عیدتان مبارک خوش و خرم و سعیدا
 شب عید مرغ و ماهی نه میسر مگاهی (و کفی به حسیباً - و کفی به شهیدا)

§ غزل §

سیه دیزی ما همچون سیه شب نخود دروی فروزان همچو کوکب
 دویاره گوشت دو دنبه بسیخ است بمانند لف و نشر مرتب
 پلو از بعد یخنی در رسیده است چو بحرانی که آید از پی تب
 عجب با کوفته آش آشتی کرد میانجی بودن تخم است اعجب
 بکله وقت بسم الله وقتی است که برخیزد مناجاتی به یارب
 دو جا مهمانم اما اشتها نیست خدایا مرک روزی کن تو امشب
 چو غبغب نسبتی با سیب دارد از آن دل شیفته دارم به غبغب
 چه فالوده چه فالوزج توان خورد تو خواهی فارسی خوان یا معرب
 فروزان خربزه از دشت گرگاب چنان کز حصن خیبر خود مرحب
 چو یخنی خواستی ختم نخودگیر که این ختمی است از پیران مجرب
 بسوری چون ببندی پر خوری را طمع را چون دهی نسبت به اشعب

﴿ غزل ﴾

کله گنجشگی چو بینم در فسوجن من بقاب از هوادر زیر آیم پرزنان همچون عقاب
 پیش هر کس هر چه بود از خوردنی برداشتم یکده آباد بهتر از دوصد شهر خراب

هندوانه سرخ چون خون سیاوش آمده
 گوسفندی خوب و فر به کاش بزگیر آورم
 گاسه شربت گرفتیم سر کشیدم تا به ته
 در تغار آش رشته کاش می افتادمی
 صبحگه آن نغمه چمچه هلیمی بر هلیم
 بر نگر خشخاش با این بر زو این کوپال را
 دوری شیر و برنج از پیش سوری بر نهند

غزل

عجب نام العجب بین الجمیدی و الرجب
 غره ماه رجب شد قسمت سوری عجب
 سوری اندر سفره چون بر نشیند ذوالیداست
 سیر کی آرم شکم از شیر گاو ان عجم
 بهر شیر اشتران گیرم ره دشت عرب
 تا قناعت آورم روزی دهم بر داده جوع
 خواست بر مرگم بگیرد تا شوم راضی به تب
 از غذای چاشنگه ناهار ظهر و شام شب
 همچو دوزخ خلیفه عمر و بن معدیکرب
 و عده عرقوبیم (۱) داده است عرقوب فلک
 گاه سفره چیدنش بگذاشت قاب مرغ را
 یکجریب از من بدور آن سفره چین زنجرب

تعبیه

سوریان بین مرغ بیرون میکشند از زیر قاب همچو نقابیکه بیرون میکشد او بیرون قاب

۱ عرقوب مردی که برادر فقیر خود موعده شکوفه و رطب و خرما و عده داده بود نداد تمام را انبار ربخت و عده عرقوبی مثل شد.

سوری از ظاهر خورد و اندیکران زیر جلی در حقیقت چون بینمی (کلمه ملاقلی)
 § غزل §

دلم در حسرت روی برانی است	بدین کار ثواب امشب که بانی است
به بوران دخت رحمت میفرستم	بهر سفره که می بینم برانی است
نه قمی نه زرنندی نه دبیری	که خربوزه های اصفهانی است
بعشق خوردن سرشیر و قیماق	همیشه آرزوی من شبانی است
ز دوری لنگ جوجه برکشانم	حریفم گر که کاموس کشانی است
خدارا گوش خود ای کله برگیر	که با گییا مرا راز نهانی است
تعارف گر کنم در کله یاچه	زدل هرگز نمیگویم زبانی است
بتنک است این دلم از تنک شربت	خوش آن شربت که اندر دوستگانی است
ش بک سفره گر بیشم نشیند	به د جان مضطرب گریار جانی است
چو خادم بر زمین خوان میگذارد	مرا مهمان بالای آسمانی است
بمیرم چون که در گویند و گویند	فلانی را بسگو از من فلانی است
تو نیز انصاف ده از روی انصاف	در این موقع ورود از قلتبانی است
رب کعبه رب را در فسوجن	نه هرگز چاشنی ناردانی است
ز نرگس نرگسی را نیست فرقی	جز این کاین خانگی و آن بوستانی است
به پشمک نرم تر پنجه فروبر	که پیران را نه نیروی جوانی است
جناغ مرغ پیشم تیررس شد	ولی نایخته بس در شخ کانی است
سر قاب پلو چون قلّه کوه	شعاع روغنش برق یمانی است
بیازقلیه چون صوفی بدکراست	و یا چون مؤبدان درزند خوانی است
درون دلمه به از برك دلمه است	که نی الفاظ هرگز چون معانی است

بکله یز بگو کله گران است چرا با مفاسان در سر گرانی است
(غزل)

قاب شام امشب قویم و شامخ الالقاب نیست

یا برنجش کم شده یا آنکه قاب آن قاب نیست

ظرف لغوش خوان و ظرف مستقرش می ندان

آن چنان قابی که بر اندازه بشقاب نیست

گرچه گوئی پردویدن کفش یاره کردن است

کار را اسباب باید کار بی اسباب نیست

از دویدن کوچها در کوچه ها یانی نصیب

کاین به کت بینی و جفر و رمل و اصطراب نیست

داغ شد روغن بروغن داغ کن چند انتظار

تابه را برگیر کز این بیش دل را تاب نیست

چون گرسنه میتوان سر برد شب را تا بصبح

ای شکم سیر ارترا خوابست مارا خواب نیست

رو بسمان خربزه در سرخه سمنان بین

تا بدانی خربزه چون سرخه در گرباب نیست

از خیار و زرت و کاهو و بادنجان کدو

آن کدامین صیفی باشد که در دولاب نیست

میتوان تصدیق کردن مالک آن آب و خاک هیچ عنوانی سزاوارش بجز ارباب نیست

من بهر سالیکه ناید (هفته بیجارم) بدست بکدو ماهم هیچ ترشی بهتر ار (لیتاب) نیست

گرچه نارنگی کرمان شهره اندر شهرهاست همچنان نارنگی مازندران پر آب نیست

منتظر منشین بر آب دست در پیش از غذا گاه خوردن دست شستن در تمدن باب نیست
 یکقدح پر آش رشته سوری افناده در آن بهر او راه نجاتی از چنین گرداب نیست
 کاشکی جنت مکان (ملا مظفر) این زمان تا بپسند آنچه ما گوئیم در (صدباب) نیست
 من همیدانستمی (ایجاز) (از اطناب) به
 ایک شیرین چون سخن طول سخن (اطناب) نیست
 (نطعه)

امروز گاه چاشت یکی میهمان مراست غیر از خیار و ماست نه آماده در سراست
 شاید که مؤمنین نخورند از خیار و ماست دانند اگر که آن مزه بهر عرق خوراست
 (غزل)

بقره سیب و مسمای آلویم هوس است یکم بدین دور ساند اگر که دسترس است
 بسم دو ظرف ترید از همه (تلمید) و (طریف) بشرط آنکه نگوید کسی مرا که بس است
 دو دست شوق به پیش دکان حلوائی مراست بر سر و شهر دبدبند هوس مگس است
 به تنک دوغ بنه کام تانفس داری که خودم فرح ذات ار شنیدی این نفس است
 عدس پلو تو اگر یافتی بماش رسان برغم آنکه عبث فکر یخنی عدس است
 پی کباب دلم در هوای مرغ هوا کباب ترزدل مرغ خسته در قفس است
 « غزل »

نرخ شفتالو همیشه چارگی عباسی است
 و این نه امروزی و تازه نرخ (شا عباسی) است
 آنکه کنگر بر سر سفره بچشمش خوار شد انتظار بهتر از آن دار دوریو اسی است
 رند بی زر مرده بهتر در دکان کله پز با حضور ساده لاسیما اگر لاسی است
 سید جمله خورشهاقرمه سبز برا شناس این سخن از قول (حاجی میرزا آقاسی) است

از کباب برك گفت آنکس « حسینی » بهترست
 اوست «شاسلطان حسینی» بلکه شاطهماسی است

چون غذا آرند منشین منتظر بر آب دست
 هر که در این انتظار است او یقین وسواسی است

(قطعه)

بفرقان هر سخن کابزد فرستاد بر حمت گرچه جمله رهنمون است
 ولی در آن « سور » از بهر سوری یکی را مژده رحمت فزون است
 به « الرحمن » بشارتها مر اورا ز « لحم طیر ومما یشتهون » است

(قطعه)

نعمتم گرچه هست گونا گون باز چشم بسفره ها باز است
 طعمه کنز خوان دیگران باشد بهر آن مرغ دل پیرواز است
 گفته اند از قدیم و در مثل است مرغ همسایه در نظر « قاز » است

﴿ قطعه ﴾

مرا در جهان است روزی فراخ خدای جهان را جهان تنك نیست
 غسل با کره هست نعم البدل بصبح ار « مر برای بالنك » نیست
 وکیل قدر روزی ما نهاد برای غذا کار ما لنك نیست
 رود سوری ار سفره آرد تهی مرانش که محتاج اردنك نیست
 چو برخوان تا خوانده ام میزبان بصلح است مارا سر جنك نیست

§ قطعه §

هر چند دیده را نبود سازگار دود بر مطبخ و بدود کشم دیده هر دم است
 دردم اگر هزار کیم تن از آن نزار دردم از این بود که نیم شام دردم است

سوری غذا نهاده نماز است در قضا اندر رساله تو کدامین مقدم است
 سوری میان کوفته باید دو تخم مرغ چون کاسه ایست کوفته تخمش یکی کم است
 دوری مرغ آنکه بهم کاسه وا گذاشت انصاف میدهم که در این دور حاتم است
 چون پر خوزیم را نه فلاطون کند علاج هر روزم احتیاج به (لقمان ادهم) است
 گفتم ساقی این مه اردی و می حلال آهی کشید و گفت که ماه محرم است

قطعه

مرغ و ماهی و بره بهتر بس از نان و تره
 پسته و بادام و فندق بهتر از انچوچک است

هر که در این گفته دارد شك سزاوار (چك) است
 و آنکه منکر او دماغش خشك و بی شك (ایشك) است

قطعه

يك گفته گویمت به از این حرف راست نیست از بهر مزه هیچ به از آتش ماست نیست
 اندر مثال بود که کچل راست حرف راست غافل مشوز (کله بره) در آتش ماست

§ شعر §

روز عاشور محرم بعموم آتش « نذر » است ز طلاب علوم
 گفتم ای سوری محروم فیکار « آتش عباس علی » با تو چه کار
 گفت سوری که بهر جا آتش است نشنیدی کچلک فراش است

§ رباعی §

حلوا که بدادند زمطبخ پی چاشت دیدیم که نه شکر و نه روغن داشت
 حلوای « گه زرد » که طباخ تو پخت « حلوای گل زرد » چرا نام گذاشت

§ قطعه §

بسوری ار که بگویی بطور افسانه بگفته اند که سیم مرغ بر سر قاف است

بدین خیال که سی مرغ بر سر قاب است دو دیده اش بسر سفره اندر اطراف است

§ قطعه §

شب است و شام و فسنجان کبک و مرغ پلو نه وقت مدرسه و بحث و کشف کشف است
میرس شربت ساده و یا که شربت تمر هر آنچه ساقی ماریخت عین الطاف است

➔ قطعه ➔

چهار کس ز کسانم چو زائر عتبات چهار خیک ز خرما بیایدم سوقات
همیندم است که چاوششان بر آرد بانگ که بر حبیب خدا ختم انبیا صلوات

§ قطعه §

طالب جهول بودم گشت معلوم این مرا آن چلو کآن طالبم دکان «حاجی نایب» است
بر یکی «قر قاول» مازندرم دل مشتیهست لیک چون سیمرخ قاف او از نظر ها غائبست
سوری از دکان قنادی نخورد آب حیات گر خوردی گبار مادام الحیات او تائبست
شیرچائی صبح و نه چین ظهر و نارنگی عصر مرد با فکر رزین دارای رائی صائبست

سوربئی گر شد بسوری سفره را بر چیده دید
همچو (ابن عمر و خاسر) خاسر است و خائب است

(غزل)

برای خادم اگر لقمه گذارم قوت نکو تراست که تا سفره را نمایم (لوت)
ولی توقع بی جا و بین خوف و رجا فتاد بر سر یک سفره چون یک (ارنائوت)
زران و سینه سیمرخ قاف لقمه زخم اگر که جا چو عقابم به (قله الموت)
قسم بسبع طباقم جو «بلعم باعور» بروز یکدو طبق بلعم از شمیران توت

۱ - سلم بن عمر مصحف خود را بداد و یک طنزور کروت خاسر
نام یافت یعنی زبان کار .

پیام من برو با گل بسرخیار بگو بهار میرسد و زنده میشوم از بوت
دمید: «عری شامی» بصبح و میبینم که مطبخی زبی شام اچاق آرد فوت
§ قطعه §

بهر اشکم اشکم از دیده روان بین تا بصبح چون شنیدی گریه بر هر در دیدرمان دواست
ایز بان بسته حقت فرموده (اوفوا بالعمود) وعده های کله پاچه از چه رو یادر هواست
(قطعه)

گر چه آتش آبغوره هم چو آتش سالك نیست میخورم شش کاسه و از مرگ هیچم بالك نیست
شاخه ای از هیزم مطبخ شکن بهر خلال جاروئی آرید دندانرا اگر مسواك نیست
خواهم ایدل از برای سد باب پر خوری بر شکم مهری زنم افسوس مهر و لاک نیست
صبح با سوری بدکان هلیمی در شوید لوطی نه کیسه داراست اینقدر هاناک نیست
§ قطعه §

در کوی یله گشته خرماست فروشی هر سوی دوان تا که بیفتاد خر و ماست
« خربنده » همیگفت که جرم از « جویاک » است
گو از که بنالیم هم از ماست که بر ماست
§ قطعه §

شغال برد خروسی بلانہ روبه یافت که بهر چاشت و شامش ذخیره بنهاده است
شتافت برد دولتسرا که یار قدیم بشوق دیدن روی تو بردر استاده است
شغال گفت بس اسباب روسیاهی من حکیم باشیم امروز مسهلی داده است
§ قطعه §

کودکی بر سفره شب با قهر خفت کودکان را بس بهانه هر دم است

قسمتی مادربرایش هشت و گفت صبح باز این‌های وهوی وهاتم است
 سر بر آورد او که این لقمه زکیست از برای هر که بنهادی کم است
 § قطعه §

بتاسوع و بعاشور محرم بدور دیک حلوا سخت بلواست
 برای سبطیان قوم موسی تو گوئی گشته نازل (من وسلوی) است
 مثل شیرین بود کز نام حلوا نه هرگز کام کس شیرین زحلواست
 (قطعه)

یک خبر دارم که آن مرپر خور آنرا در خوراست
 گو بسوری گوش دارد روی گفتارم بدوست
 هین بهار و بره آمد با شویت و باقلا
 قاصد ریواس کنگر بیک بادنجان کدوست

§ شعر §

یار ما شیرۀ و تریا کی است چرت پای کلکش زآن حا کی است
 بس که خا کستر آتش بهواست دائماً او سر زلفش خا کی است
 قیمت شیره گران تر نشده است شیرۀ بهره چه دیگر شا کی است
 گر نه افیون رسد و رنج خممار در جنابت مثل (سکا کی) است

§ شعر §

در آتش کباب مگو کار مشکل است گردد جگر کباب چو بر آتش دل است
 سوز و کدازی ار که بیاید کباب را اندک نمک بخواهد و محتاج فلفل است

§ قطعه §

دوغ و شربت از گلوئی خشک ماناظر برید نی بخواند او برات نی بیارد از برات

جای آب از دیده ریزید اشک ایلبتشنگان (عمر ۱) و حجاج زبیدی) شد موکل بر فرات

قطعه

ز سفره سوری ما پاك رفت خربزه را شدند قوم بگفتار کاین چه رفتار است
بخندد پوست همی گاز میزد دو می گفت چو گشت خربزه شیر بن نصیب گفتار است

§ رباعی §

بسیار خورند ار چه کسان اشکنه ماست لیکن دل سوری ای بسش دید و نخواست
دستم ببرند ار بغذائی بیرم چشمم چو ببینند که یلو پای بجاست

§ قطعه §

معنایش يك درامات و کو کو چو بنگری ماهیتش واحد در سوپ و آب گوشت
یخنی و فلیه قرمه و قیمة قواره اند گوئی بریده اند بقدر کباب گوشت

§ قطعه §

خوش از بزيج الغ بك سوي مرا غدرم که تا بطالع خود زايجه کشم از بزيج
چنان دويدم و بر هر درم ستيزه گری که کبج از سرم از پای هم شدم افلیج
چهار عنصرم اندر مزاج تفرقه یافت کدر تنم بدگرسان نفوذ چهار اخشیج^۲
ز شوق سیب دماوند اگر نصیب شود روم بصوب دماوند و بایدیم بسیج^۳
چو نی کدوی مسمانه قیمة بادنجان مرا بود خورش سیب به زقرمه هویج
بعشق ترشی انبه بشوق ماهی شور گهی بساحت عمانم و گهی بخلیج
ز بس عبا و قبایم بدست دربانان عبا شکافته درز و قبا دریده تریج

۱ - مأمور شریعه فرات در واقعه کربلا ۲ - عناصر اربعه

۳ - عزم و تدارك سفر

(غزل)

بر طبیب چور قتم برای استعلاج بدید حال مرا سعی کرد بهر علاج
 برای تریلو شام قاب قیمه یلو بشور برای نغارم تعاز آس اماج
 دریغ قیمه یلو داد بردلم اسهال اماج خورده به تیر بلاشدم اماج
 بیزم عیش و عزا خود نخوانده داخل کن که نی نامه دعوت چنان توئی محتاج
 تشرع آر بدر بان تعرضت ندهد رسد ز صاحب خانه چو حکم بر اخراج
 بقبر هاهمه حلوا خوران هجوم کنید چنانکه لشکر تاتار از پی ناواج
 ببین به پشمک افشان دکه قناد چنانچه پنبه معلوج از چک حلاج
 بزرگ سفره چومیدان مشق میخوام در آن دفیله دهم صبح و شام با فواج
 خوشم بخربزه اصفهان و پشمک یزد (اتل) اگر برساند نخورده در گاراج

§ قطعه §

آن صفاهانی گز شیرین مغز پسته ای بر لب شیرین خندان بتان کی داده باج
 خیر حلوا اول هر ماه بر مرده رواست کاش در هر هفت روز هفته این سنت رواج
 پر خوری را بر سر خوان چون ببینی پای کوب

گر لجامش دست آری سر نه پیچد از لجاج

خوردنی بهر خریدن چون بی بازار فروش چوب سیم را ز ندبهرم هر اجی در هراج
 چون که در شرع نبی آمد ولیمه مستحب

بی یلو در مذهب سوری شاید ازدواج

(غزل)

نیست هم چون آس جوان در مزه آس اماج نی چنان رب و فسوجن هست آ لو اسفناج

صد برابر پنجه کش کآن را سیه تخمه زنی

بهتر است از نان زندی نان قندی (ناک ساج)

گر نه آبادم شکم شام از کلوچه مسقطی
 بهر بغداد خرابم چه هر اتی چه کماج
 شربت شیرین شکر دوغ بی اندازه شور
 « انه عذب فرات هذه ملح اجاج »
 باد رخت گردگان بالای نامور و نوت
 خوشترم در باغ تابینم قدموزون کاج
 از پی قربانی اضحی بکوی و برزنم
 هروله آور چو در کوه صفا و مروه حاج
 بر سر اورنگ خون سوری چو بنشیند بشام

بر شده بر تخت پیلی گوئی اندر هند راج'

قطعه

بخواب شب سر یک روز کله پاچه صبح
 سه دست پیش بر نرد بردم ار لجاج
 مقیم سفره پر عرض و طول حجاجم
 بشهر خود سلامت رسد چون حجاج
 بکبک آر وفاداری ار که جالینوس
 جفا نمود و بر انداخت تخمه دراج
 چه خوش فسوجن مرغ است باخروس یلو
 که جمله خلقت عالم خوشند با ازواج
 بسفره بند کمر پاره گردد از شکم
 هر آنچه سخت کمر بند دوزدم سراج
 به قلیده و بخورش کاسه احتیاج نبود
 اگر که کیسه مرا چرم بود یا تیماج
 چهار مرغ و دو قاب یلو چو روزی کس
 بود بر روز و شبش بس کفاف ما یحتاج

§ قطعه §

(بوران) اگرز کشک و کدویش برانی
 نی احتیاج بازن (مأمون) با احتیاج
 بوران دختر (حسن سهل) را بگوی
 کشک و کدو کجا و برانی اسفناج

§ قطعه §

روده و اشکنبه ام از هم گسیخت
 ای شکم بی هنر بیج بیج
 بسکه زدی لقمه سر کربه ای
 چشم چپت هم شده چون راست قیج

قطعه

از کلم پیچ بخور دلمه‌ای ای شکم بی هنر پیچ پیچ
 بازن همسایه بگو (پیچه) زن زود بیای که توئی دلمه پیچ
 ای سخنت قیمت ملک جهان ترسمت آخر که نیرزی به پیچ

(قطعه)

همکاسه ای رسید در کار خوردنم دیدم شود قرین وین بی مرا صلاح
 قامت فراختم بر قصد (قامتتم) (حی علی الصلوة حی علی الفلاح)

§ رباعی §

با روبه‌کی گفت شغالی ای شیخ دانم که گرسنه در چه حالی ای شیخ
 باید پی رزق قیل و قالی ای شیخ من « زوزه » بر آورم تولالی ای شیخ

§ قطعه §

آن چنان کاندز زمستان آتش شلغم در خور است
 بهر تابستان بسی دلخواه « فرنی روی یخ »
 بهتر از فرنی است آن پالوده کنز پالوده ریز
 دست یازی و برون سازی بیار یکی نخ
 هر زمان بهر ولی انس و جان د « مهران جان »
 هدیه برداده است فالودج بخواندم از نسخ

غزل

سورئیی گر گردن این مرغ بر بان بشکند گردنش را کردگار حی سبحان بشکند
 سرنگون شد دیک آتش ماودانی حال چیست تشنه را گر کوزه آبی در بیابان بشکند

خوش بود مرغی مسمن خاصه بر شرط وصال
 در سحر با کله پاچه هر که دست عهد داد
 این تغار آتش را صد سوری از پا نفع کند
 در هوا چون پوزند قرقاول مازندری
 گناه کنگر خوردنم باشد زبان چون رهروی
 گش بیا در بادیه خار مغیلان بشکند
 مردم از لیموی عمانی که در هر آبگوشت
 تا خدا کن حیاتی کشتی عمان بشکند
 ضربت چمچه هلیمی دیک را سوراخ کرد
 پتک را آسان نباید زد که سندان بشکند
 قیمة رابنکر که سر از دلمه بیرون کرده است
 دزد چون بر حیدت افتد قفلزندان بشکند
 مشکن اینگز کز صفاهان آمده گر بشکنی
 نی دل من که دل جمله صفاهان بشکند
 گوشت کوب مطبخ ما (گرز) خار اپیکری است
 کو بهیجا مغفر سام نریمان بشکند
 بر سر زانو نشین و بشکن از هم کله را
 همچنان رستم که خواهد شاخ (اکوان) بشکند
 ریزه بخهای ته یا لوده دندان شکست
 بخت چون برگرددت یا لوده دندان بشکند
 بر سر خوان سوریان از بس هجوم آورده اند
 سوری آخر ز آن بر رسم پایه خوان بشکند
 گر نکا بندش کنیز مطبخی را گاهگاه
 ز این تغییر ظرف مطبخ را فراوان بشکند
 گر که شیرین گفته من کس سوی شر و ان برد
 گفته ستاد شیرین کار شر و ان بشکند
 و رغن زین و به تبریز این چکامه بگذرد
 رونق بازار (مختاری) و (قطران) بشکند
 مادح خاص مهین فر مانده کیهان منم
 کز بهین گفت فصیحم پشت «سحبان» بشکند
 شاه شاهان کز بلندی قبه خرگاه او
 گر برافرازند طاق قصر «کیوان» بشکند

(قطعه)

گوشت را از یلو کشی چو برون به که از چشمها نماند باشد
 پیش همکاسه نیز که بگذار گرچه یک مشت استخوان باشد

§ شعر §

سوری اندر پی هر سور بهر در بدود همچنان گره خری کز پی مادر بدود
 دست و پائی نتواند چو کند بهر هلمیم کله پاچه بزبان آر که با سر بدود
 سوریان جمله چو کوساله ملانصر ندا بسته گزول شود ازوا شده بهتر بدود

§ قطعه §

چرن « کثیر ۲ » بهر « عزه » بر « بشینه » چون « جمیل »
 اختیار از دست دل رفته است و دل شیدا بود
 از حقارت سوری اندر سوریان کم گشته است
 همچو « انچوچك » که در آجیل نا پیدا بود

§ قطعه §

مرغ را گوشت بس لذیذ بود گر چه يك مشت استخوان باشد
 مکن از زرد چوبه روسیهم در یلو به که زعفران باشد
 دست در جوجه خورش نبرم گر که پای تو در میان باشد
 آنچه در قاب بنگرم بینم دست دست خدایگان باشد
 (غزل در طغیان زمان استبداد)
 روزی ما زارل شلغم و ترب و تره شد قسمت بیهنران ماهی و مرغ و بره شد
 نه تغاری زد و صد خون جگر حاصل ماست و آنکه او دوغ و ملندوغ نصیبش کرده شد
 فلسفی دفتر جاماسب و بقراط بیبیج دور دوران علی تر که و حاجی لره شد
 روزمان چاشت ز اشک زن و فرزند رسید ناله گرسنگان شبمان شبچره شد
 هر شغالی برزستان چو دور و زبش نواست سوی ما حمله وری کرد و یکی « قسوره » شد

چرخ فر توت زفر توتی و فرط کبر است نگشاید سوی مادیده که بی باصره شد
 داورا شاه جهان کار جهان باتونهاد کار ما یکسره کن کار تو چون یکسره شد
 میسند اینکه ادیبان جهان طعنه زنند که دو اوین فلانی همه چون تذکره شد

این بدان قافیه گفتم که «لبیبی ۱ گوید»

کاروانی همی ازری بسوی (دسگره ۲) شد

غزل

در سر سفره بسمت مرغ درازم بیست نفر گر میانه فاصله باشد
 زنك کبابی بسی بگوش من آمد رفتم و دیدم که زنك قافله باشد
 گه ز بی قلوه ام گهی ز بی دل حسرتی لات به که یکدله باشد
 سوری پر خورز خوان فاتح دبر خاست کننده شکم چون زنی که حامله باشد
 با نخچی کشمشم شریك باطفال گر نه ز ترس معلم و الله باشد
 صرفی عاقل ز صرف صرف نظر کن زانکه همه گفته های باطله باشد
 در همه آلات سفره چیست که وزنش (مفعل) و (مفعال) یا که (مفعله) باشد
 یکدوسه انگشت (مزه چشم) بسردیک گر بخورم کس نگویدم دله باشد
 بخت بسورم نخواند دیشب و صدوای امشبش ار با من این معامله باشد
 لانه مرغان ز بهر تخم بکاوم گرچه بسقف آشیان چلچله باشد
 لقمه غیب آنچه در رسد بگلویم منتظرم گر چه تیر حرمله باشد
 حالت من در میان بره پلوهها حالت گرگی بود که در گله باشد
 در سر سبزی یلو بخفته و عرعر همچو خری کو بسبزهها «یله» باشد
 قسمت همکاهه پاك خوردم و گفتم دوست نباید ز دوست در گناه باشد

زاوهمه (قرقر) زبنده پند که معروش مرد نباید که تنک حوصله باشد
 قافیه کر با گِگله گله شده کس را با چومن اسنادکی (مجادله) باشد
 داند اگر این غزل (رسد بفروغی) خسته دلی در قفای قافله باشد

(قطعه)

در ضمیرم نقش یک قباب یلو بهتر از آنک در «هو» یادر «هی» قال «هماهن» بود
 اشتری از هندوانه بار او صد بار به تا که (اُشترتن) در اصل (اشورتن) بود
 بر سر سفره قرائت کم کن و در لقمه کوش چون در این جام وقع اشباع نبی «غنه» بود

§ رباعی §

شادم به تفنک از آنکه سنبه دارد جز سنبه گلوله قلنبه دارد
 خواهم ز گلوله اش که چون کوفته است با سنبه خوشم که وزن دنبه دارد

قطعه

گزبخواه از اصفهان پسته طلب از دامغان از ملایر «باسلق» جوی وز کاشان «جوزقند»
 بندهای جوزقند و باسلق از کف منه بگسلانند ار که رگهای تنت را بند بند
 صبح را بر شیر و بر قیماق شیرم ناشکیب شیر خواری بین که بر پستان مادر شوق مند
 راحت الحلقوم را گر میفروشندت بجان شوخ بدارش زقناد و مگو از چون و چند
 گاهگاهی بادی از (سوهان قمی) هم بیار خاصه گر کافی ببینی زعفرانش هست و قند
 آنکه جانم میدهد بیگفته نام می دهد آردش چه از عراق و ساوه باشد چه زرنند
 از کلوچه یادرازی روغنی و شیر مال وزهراتی ولواش و نان سنگک نان زند
 چون ببینی نوواری را بقول مشدیان لوطی ته کیسه دارش دان بکن جیمیش به فند
 از نی کلکم چو هفت اقلیم پرشکر شود

از سنین عمر من گو بگذرد (هشتاد و اند)

دوغی ار خواهیکه بینی یکوجب روغن در آن

روبه (ایل جاف) یا (کلهر) ویا (بیرانه وند)

آن خیار سبز آید وز پیش آلوی زرد

همچنان طوطی هندستان (قناری هلند)

(قطعه)

بدیدم شبی خواب شیرین یلو دروغ آنهم (اضغاث) و (احلام) بود

بدر شد بدربانم آن گیر ودار که بر جای شامم همه بام بود

دومه شد موفق نگشتم بسور مگر يك شب آنهم به ابرام بود

از این پیش بر مذهب نحویان اگر حرف تعریف الف لام بود

کمون آنچه تعریف بشنیدمی همه حرف ناهار یا شام بود

§ قطعه §

بره را قصاب چون قیمت فرود کس ز ته چینی نکرده هیچ یاد

سألها رفته که ناپیداست او جان فدای آنکه ناپیداست باد

(شهر)

يك بيك ناظر برای حاضرین جوجه در سفره نهاد و نام برد

سفرة برچیده گو آرد حساب جوجه را پائیز می باید شمرد

(غزل)

چرخ بوقلونیم بس وعده بوقلون دهد

چونکه سوری لات ولوت وآسمان جل چون دهد

دال برسوز درونم دانکه جان بدهم اگر

قیمه بهر (دالی) از دلمه سر بیرون دهد

من زخوان سور و ماتم در سرای ابن و آن
 کی کشم دست ار که چرخم دولت قارون دهد
 آنقدر پرخور نیم لیکن حریص آنسان که کس
 صد گذارد گر برم خوان خوانمش کافزون دهد
 هر سحر گاهان پیام تون حمامم مقیم
 چون چغندر شد لبو حمامیم از تون دهد
 (شهر)

بردشت طوالش گذر ایدل بشفارود دارد ز بی ماهی دودی جگرم دود
 آزاد نیم تا ز شفا رود طوالش آکنده (ری) از ماهی (آزاد) کنم زود
 بررود شفارود بمانده (نکلا ۱) سوری به فغانست که (ایرودمی ایرود)
 قطعه در وصف (اترج)

نشگافتی از تیغ دوسر تارک مرحب در حصن قموصش بسراز « اترج » اگر خود
 این بحث که به اترج شیراز و یا خفر ده سال بشیراز میان « علما » بود
 تا چند نشینم و بگوئیم در اعوام این عام چه برگفته و آن خاص چه فرمود
 از « آمل » اگر اترج مازندری آرند سوری بیقین حل کنند این مسئله را زود
 § قطعه §

بر سر خوان عروسی یکی ترک شدم جای شیرینی و شیلان همه برق قمه بود
 بام واردنک و پس گردن و تیمپا و لکد خالی اندر بر برق قمه جای همه بود
 بسرت کز سر شب تاب سحر نقل و مزه همه گل ایشک و « گدگت ورن و پیخ یمه بود
 (شهر)

تا (قارچ) و (دنبلان) در آمد دستور عرق خوران در آمد

چون قوت تن غذای روحند ز آنروی بجسم جان در آمد
خوردیم و از آن نشد گوارا کز (بودجه) مان گران در آمد
(قطعه)

از يك و پوز قابها پیداست که نیش گوشت در میان باشد
دست سوری میان قاب برد گر چه یکمشت استخوان باشد
(قطعه)

بهده السنه گر تفت های آلو زرد نیاورند زسوهانکم چه باید کرد
یقین بدار که (سوهانگی) نه سوهان خور تو (سوریا) بعثت بر مکوب آهن سرد
(قطعه)

بمهمانی دشمن آن کس رود که خود با اجل دیده بوسی کند
بدعوت نیاید مرغان ده شغال ار بخواهد عروسی کند
(قطعه)

سفینه چونکه ببلعد نهنگ لجه نیل چه خورد خویش کند بهر طعمه ماهی خرد
اگر که طامع (بلعوم) (واسع الحلقوم) دهیش طعمه جهانی بلقمه خواهد خورد

§ قطعه §

بر قضا و قدر حق نتوان راه بیرد که مشیت زازل آنچه همیخواست بود
پلوا اینهفته نخوردستم و بهر تو قسم گر خورم من که نخوردم قسم راست بود

§ رباعی §

از چیست حقم عمارت و کاخ نداد آنقدر که گویند (بونه باخ) نداد
دانست که من آن خر «یکجو» مستم بشناخت خدا خر و باو شاخ نداد

« قطعه »

سرا بخواست فریبدیکی بوعده سور شوم بمحضر قاضی گواه آن نامرد

بگفتمش مثل آتشینم ار شنوی نسائی آب بهاون مکوبی آهن سرد
 بمرقدی متبرک نیازمند لُری ببرد شمعی و حاجت به اولیا آورد
 بناله گفت که آقا دودشمن است مرا برا زخاک و برآور زخاک آنان کرد
 گرفت دست و برون کرد خادمش زحرم که بهر شمع تو «آقا» دو خون نخواهد کرد

﴿ قطعه ﴾

زوعده‌ها که نمودی یك اروفاداری علی العجاله دلم از بهانه می افتد
 مکن زترك وفا پوست بر تنم زندان گذار پوست به «دباغ خانه» می افتد

§ قطعه §

اندر کتاب سور خود این سوریان شهر دستور مشق من همه سر لوحه می کنند
 بر سفره عزای محرم چو در رسم جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند

﴿ غزل ﴾

دل نمیدانی چه سان امروز نالش میکند یاد ماهی شفارود طوالش میکند
 زیر سر پنهان نمودم کیسه خرما خرك بنده زاده گاه دستی زیر بالش میکند
 پای من با نخت گیوه از دویدنها درید گر که پوتین دست آرد فکر گالش میکند
 همچنان آن گربه ماده که در زیر نرست سوری اندر روی قاب افتاده نالش میکند

﴿ قطعه ﴾

دلم از «ماش پلو» «قیمه پلو» «رشته پلو» سیر گشته خورش مرغ و چلو می خواهد
 بر بحمام تو با کوفته و آتش سماق زن «زائوئی» اگر ماش پلو می خواهد

§ رباعی §

گر پوست ز خربزه کسی گاز زند مرغ دل سوری است که پرواز زند
 صد بار اگر گاز زنی خربزه را آن پوست ز تو بگیرد و باز زند

❦ شعر ❦

تا مطبخی بمطبخ خود در شتاب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
بس بر نمک زدم جگر و سنگدان مرغ از بهر سوریان جگر سنک آب شد

❦ قطعه ❦

بارم به قیان برد قیان دار و بنفعش شل کرد قد و تکیه بمیزان قیان کرد
ما در بر او بار فکندیم بمیدان یکبار نزد بیش ولی (زور طیان) کرد

§ قطعه §

سوری چو شد عزادار بیش از همه غذا خورد
اندر عزای مادر بیش از همه عزا خورد
همچون یلنک غرمان ز آن کله گربه ای ها
یک قاب یک منی را با لقمه (کذا) خورد

❦ رباعی ❦

بس شهره کسان که جملگی زشت نهاد هرگز نکند ب عمر کس ز آنان یاد
برگو (نه نه صمد) که و (یقنعلی) (یارد انقلی) بك که برم راه بداد

§ قطعه §

دعوت آرند و پس خوانند ای بس وعده را
بگسلد زاین درد بی درمانت از هم تار و پود
به که بس بد عهد مردم برفتادند از جهان
یا (سل) و (سفلیس) بود و (فورمالیته) نبود

§ قطعه در وصف یخدر بهشت §

نه یخچال اندر بهشت برین که یخ اندر آنجا شود منجمد

مکر آنکه کوئیم (یخ در بهشت) بیابد ز یخچال (حاجی صمد)

§ قطعه §

بتوسع بهر ملاقات یا مقالاتم بطوع رغبت صحبت نی از قلیل و کثیر
تو جوچه بر سر سفره بیار و بوقلمون همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

« قطعه »

بتاسوع و عاشور چون کودکان چو بر آتش نذریم بیفتد « و یار »
بهر کاسه در کوچه آرم خروش سواره پیاده پیاده سوار

قطعه

نه زرد آلوی نوریت گر نصیب برو اصفهان و شکر پاره خور
« کتانی » بشیر از اگر یافتی دو بار الاغیش یکبار خور

قطعه

در بهاران از چغاله بس بدل باشد مرا « آرمه » بر قول شیرازی بقول ما « و یار »
من خیار فسخ باشد از خیار چنبرم چونکه « دولابی » بگوید « گل بسردارم خیار »

شعر

شنیدم که در تنگنائی شتر بیفتاد و از خایه گردید « قر »
بسر ساربانش بخشم ایستاد بگفتش شتر « من اَلْم کَل اُتْر »

(قطعه)

بتوعده صبح و شام بهر خانه میدوم در اتکال نفس کیم اتکا بغیر
از بس عجال بهر جوابش نیم مجال در راه هر کسم که بگوید (اُقر بخیر)

(شعر)

صبح چون خواهم خورم صبحانه شیر سوریسی بر من کند حماه چو شیر

آن یکی شیری است کآدم میخورد و اندگر شیری است کآدم میدرد

❦ قطعه ❦

پالوده از عجم بعرب انتقال یافت مغز قلم بداشته ممزوج با شکر
 پالوده جزو سفره خاص خلیفه بود در سفره همه خلفا زیب (ماحضر)
 بر خوان خویش کس نتوانستی آن نهاد غیر از خلیفه گرچه امیران نامور
 گرم بجای (قاضی ابو یوسف فقیه) بودم در آن زمانه بعلم ارکه مشهر
 فالودجم نصیب بیزم خلیفه بود این است آرزوی دلم بادوصد (اگر)

❦ شعر ❦

با کار دیگری نیست اندر جهان مرا کار جز با سه چار کاسه آتش (شله قلمکار)
 کز آسمان هفتم بشنیدم از «کروبی» آتشله قلمکار «ترشی هفته بیچار»

❦ قطعه ❦

بایدش کله پاچه آب انار گر که انگور با هلیم ضرور
 (کله النار) عامیان گویند وز پس آن «هلیمه الانگور»

❦ قطعه ❦

فور وافیون خود از جیب و بغل دور مدار کز خمارت نرسد رنج و نیفتی به «دمر»
 در مثل بس بشنیدیم که «سُرناچی» را بایدی بادبه «لپ» باشد و «سُرنا» بکمر

❦ قطعه تضمین ❦

بر سفره رسید سوریان سوری بگشوده کنیید جای را یگسر
 بر باره نشست فتنه شیران هان ای شیران ز راه یگسوتر

❦ قطعه ❦

دُم کج دوسبیلش بگذشته ز بنا گوش سوری بنشسته سردُم بر سر تالار
 خانزاده شاهسون و «تُرک» و «لُر» و «کُر» بردوش یکی خرقة میراث ز سالار

از رشت رسیده است چو زیتون مقطر ماهی (قزل آله) مقرر شده از لار
پس حضرت سالار برد دست بسالاد ریزد بسر کاهوی خود سر که ودالار
(قطعه)

اشتها آر و گیر سیخ کباب چاه برکن سپس بدزد چنار
با کباب بره شراب خوش است همچو با کله پاچه آب انار
§ قطعه §

ارعیش و عزا برسفره و خوان از حکم قضا و ز امر قدر
از پر خوریم خلقی بفغان جانم بهبا عمرم بهدر
من گرسنه ای سیر از دل و جان گر سیر شوم (شد و ندر)
§ شعر §

سوری از ره در رسیده چون (حسین بن نمیر) پنجه بر قاب یلوزد (اصلح الله الامیر)
ما گرسنه بینوا بیچاره و در مانده حال بر نشسته در کنار سفره بانانی خمیر
(غزل)

هفت در یاد نور دم چون بسور افتد (و یار) بگذرم از (هفتخوان) رستم و اسفندیار
چون بسفره حمله ورد در گیر و دار و کروفر نشنوی از سوریان جز الغیث و الفرار
روغن اندر قابها از هیبتم چون آبها گرو و انسازی رود چون آب اندر جو بیار
ناوک دلدوز « گودرز » است یا سیخ کباب گوشت کوب مطبخ است این یا که گرز کاوسار
حمله اش بر میزهای بن خوردنش از چیزها آنکه در « شام » و « سواره » نانی « سام سوار »
کبکها بر قابها بین قابها کھسارها ای که خود بسیار دیدی کبک اندر کوهسار
قرمه سبزی گر که قیمه بین بهار من خزان گر که قیمه قرمه سبزی دان خزان من بهار

من نکویم کاتفاق رأی در کُلّ اناّم در مسما «غوره غوره» به بود ز آب انار
 مؤذن اندر «مأذنه» شد شمس اندر «هاجره»
 مر مرا میل نهار ای خالق لیل و نهار

§ قطعه §

(الدُّجَاجَه) مرغ باشد (فرخ) جوجه (بیضه) تخم
 (خُبز) نان ماهی (سَمَك) برّه (حمل) دان (جدی) بُز
 چون بلو در سفره بینی به بی علمی مخور

گوشتش را (لحم) گویند و برنجش را (اُرُز)

§ شعر §

ز سیب هست چو پالوده ات گلاب بریز و گر که شربت آن شد غلیظ آب بریز
 کباب بره چو بر آتش آب روغن را تو زعفران بزنی و بر سر کباب بریز
 بزم سور چو شیرین یلو بقاب کشی ز قند و پسته و روغن نثار قاب بریز
 چوبوی سوختن گوشت آید از مطبخ بدیک خود بر سان آب باشتاب بریز

(غزل)

سوری اگر ببیند (بازار مرغ) شیراز آید ز شوق مرغان مرغ دلش بیرواز
 در آن فضای بیحد مرغ و خروس بی عد هم کبک وهم کبوتر هم اردک است وهم غاز
 چه ادهم او چه کرخی چون بگذرد بمر تاض ز آن دنبه های چرخ زان بره های ممتاز
 واصل چو خود سازد بس زود دل ببازد صد چله اش بیک فلس صد فکرش بیک قاز
 رازی که می نهفتم بی پرده باز گفتم ای خازنان اسرار پنهان کنید این راز
 با منطقی که شیرین همچون نبات مصریست قند و شکر چه آرند از صوب مصر و اهواز

§ شعر §

بس کسان دستوز دادند و طیبیانم جواز کشک اردو یزم بیاد نجان به از سر که پیاز
 آنچه پشت مازة گو ساله ر جحانش بگاوه همچنان تر جیح دارد سینة اردک به غاز
 (نک دراز) ار چند دارد گوشتی فر به ولیک نیست دلخواه اسم دُم کوتاه و نام نُک دراز
 با سوارانم بهاران دل بصحرا میکشد لیک در میدان سفره خوش که باشم بیکه ناز
 آنکه بر هاندز جوعم حج اکبر میکند کاین عمل بر مسلمین واجب بیامد چون نماز
 بر درخت جوز چون میمون بشاخ نار جیل از فرازم بر نشیب و از نشیبم بر فراز
 عشق عاشق کی بماند بر دل اری پای شکم بر سر - فره کجا محمود در فکر ایاز
 گر که اندر بزم سوری آورد سوری ورود آنچه رانندش به بیرون بر درون بینند باز
 ای تو رازق جائعین را بین بجوع الکلک من
 درد بی چاره است دردم چاره سازا چاره ساز

(قطعه)

چون گوشت نداری و خورش هست شش انداز
 گر (آلتی ا یومورته) نه مهیاست شش انداز
 و رگوشت زپی در رسد و مانده مجالی سُرخش کن و تابش ده و اندر خورش انداز
 گر پخته و ناپخته چو شد وقت غذا دیر سوری بسرد بیک تو خود با یورش انداز
 ز اسماء پلو گرنه بافعال کشد کار آوزان بپر (قر تعب) و (جهمرش) انداز

§ رباعی §

از گوجه براغانی اگر شد خورشت دانی که بر آلوی بخارا زده طنز
 قیسی دماوند نکو لیک به است از سیمب دماوند گلابی نطنز
 § قطعه §

بار دگر الها بارم گشا بشیراز کی کردگار باری (بناک پلو) خورم باز

از آنها سبکتر (رُکنی) و (آب زنگی) است
 پس صبح (دوپیازه) پس شامگه (شش انداز)
 با کرده های نفتون با نانهای سنگک
 از آش (کارده^۱) خور جنب دکان خباز
 شب پخته شد چو شلغم برروزیت مخور غم

رزقت بدست رازق رازق بود سبب ساز
 (رنگنیک) است و خرماش و آن روغن مصفاش

بادام و پسته در لاش خواهی برو بشیراز
 ای بس از شور و نواها ره عشاق زدیم دانم از اوج برآرم بچه آرمش فروز
 سوریان دگری نیز طفیلند مرا که بروزم همه همراه و نیارند (بروز)
 رستمی صوات سوری همه جای جای کند نه فلان بنگی شیره کش با آن پک و پوز

§ قطعه §

مقارنه چوقمر رابه نجم (سکلدوز) بگو که عید مبارک بمشهدی (قارپوز)
 بسفره ای که بگسترده هفت سین نشین من البدایه بکن تانهایه (سنبله قوز)
 مراست هیجده تن حاملین بارشکم که بارپشت منستند و (قوز بالا قوز)

قطعه

گر خوری سرخ کرده بادنجان سرخ روئی آن به سرکه پیاز
 بهر انجام خواهش دل خویش سوریای پای کوب و دست پیاز
 فائز آنکو شود به فوز عظیم دین و دل را بدو دهم به نیاز

قطعه

میرسد (توق) کفگیر زمطبخ بفلک با (فلکنناز) بگو نی که شام است هنوز

ز آن خورشها که نصیب آمده هر شام و سحر نگهت قرمهٔ سیبم بمشام است هنوز
 پر خوران ز (آل امیه) همه چون نام برند نام از آستی چرب (هشام) است هنوز
 دست بالا زده سوری بنشیند چو بشام گوئیا «شمر» لعین عازم شام است هنوز
 § قطعه §

ای دریی جناز ما نند مرده خواران وی حاضر و لائم هم چون طفیل اعراس
 فرمان قلمبانیست هر کس که صادر آرد بر چشم و سر بنده دست بالعین گوی و والراس
 § قطعه §

بس شده شب بنشاطم بگذشته است ز عمر که شب وصل سحر گشته زده بانگ خروس
 ببر «خوش قدمی» گر که بمطبخ قدمی لذتش بیشتر از حجلهٔ داماد و عروس
 § قطعه تضمین §

یکدو خروس اخته ز ما زندان رسید در پر خوران نزاع چنان جنک روم و روس
 تا آنکه هیکه بانگ خروس سحر بخاست سوری بکار بود و همی گفت ای فسوس
 دست از چنین خروس پلو ابلهی بود برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس
 ❁ قطعه ❁

سوری امشب آمده از در علی وجه عبوس کرده از بهر شکم او تادل شب موس موس
 درد و اخانه پیر سیده سراغ رب سوسك نسخه اش دیده دو اساز و بدیده رب سوس
 هیچ دربان بر رخس نکشوده در با صد قسم از شهید سربلا و ضامن آهو بطوس
 همچنان جغدیکه در ویرانه گشته نوحه گر او چو قمری ناله سر کرده است تا بانگ خروس
 ایدریغ و ایدریغ و ایدریغ و ایدریغ ایفسوس و ایفسوس و ایفسوس و ایفسوس
 زاین نوائب زاین مصائب هر گهم یاد آورند

رزم (بکر و تغلبم) یاد آید و (حرب البسوس)

§ غزل §

خوشا مازندران و پرتغالش
 بخور زاسکندر دوغی تو دوغی
 خداوندا نگهدار از زوالش
 دکان بره بریان و کبابی
 که عمر خضر می بخشد زلالش
 اگر شیری بشیرت آب ریزد
 عبیر آمیز می آید شمالش
 دلا چون شیر مادر کن حالش
 ز سوری بر سر ته چبن بره
 چه داری آگهی چونست حالش

§ رباعی §

گر آش خوری کوفته باید در آش
 در آش سزد کوفته در کوفته تخم
 و آن کوفته نیز تخم مرغی در لاش
 گویند که هر چیز خوش افتد در جاش

(قطعه)

بخور ز ترشی فلفل فرنگی و بنگر
 هر آنکه بر دو بر آورد (آتش افروزی) است
 نرفته ات بدهان کیردت زبان آتش
 که او برد بدهان آرد از دهان آتش

❦ غزل ❦

که بر درخت توت برو که بشاه توت
 هرگز کسی ز راحت حلقوم دل نکند
 خواهی سپید جامه و خواهی سیاه باش
 سبزی پلو چو مطبخیان نمی دهند
 گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
 از دست و پا چونان گدائی نه دست رس
 باری بیای گلبن آنان گیاه باش
 سوری محرم است شکم از عزا در آر
 ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
 پیوسته در حمایت لطف اله باش
 در گاه خرمن ای که تو خود گاو خرمنی
 در فکر حال گرسنگان نیز گاه باش

(غزل)

برماندرد که قصاب و من خوش از نگاه
 قرمه سبزی خانه همسایه من قانع بیوش

دیده بانم بردگانها هر روغن ریختن بلکه بگشاید دهان مشک را روغن فروش
 صیدی را افتد چنگم پیش از آنکش بردم بس بدو بازی کنم چون بازی گربه بموس
 گفت سوری چون بغسل از تماس دست نیست تن بشویم من بآب جوش در حمام (دوش)
 صوفیان را داده حق چون نه فلك لقمه صباح گر روی در خانه خوان بلع کن بادیك جوش
 از پس سبزی بلو لب چون نهم بر تنك دوغ بر دهانم زهر گردد گر نکویندم که نوش
 زیر سرپوش پلوه کان هم چولانه یا بنه سینه کبک و کبوتر میدرانم همچو قوش
 قسمتم امروز بر سور عروسی داده اند مژده رحمت سحر گاهم رسیده از سر و ش
 شاه ابران زنده باد و ملک ابران برقرار تا ابد پاینده بادا تخت و تاج (داریوش)

§ غزل §

دیوی است مرا بر تن بس چیره شده بر من من نفس کش مرا تاض چون رستم اَنوان کش
 بر بزم عزا و سورا سوری به تک و تاز است من (بورتمه) می تازم صد بار کنند ارُچش
 یکدسته جگر بادل بر زن نمک و فلفل شش سیخ بکش فی الحال تا حال بیایدشش
 این جو جه و باد نجان بادا بتو نوش جان رفتیم و دعا گوئیم شب باد بیاران خوش
 § قطعه §

بنده سوری را هزاران کش بهر سفره دهند

گر شه شطرنج را در نطع باشد یکدو (کش)

چون به (شدر) بسته راه از (دولت) اقدام بچاه

بر کشد دل از چه آه اراطاس را شش یا که (بش)

§ قطعه §

ز تُرب قرمز م دولابی آور که از تو میخرم من دسته دسته اش
 ز نعناع (ویاری) گر بیاری خریدارم از آن هم بسته بستش

ز زردالو عنك هسته مینداز که این گه میخورند از بهر هسته اش

قطعه

بقهر سوری اگر سر ز سوریان بر تافت بود حکایت دیوار باغ و بلبل وزاغ
شغالی ار که ز باغی برفته قهر کند بود دو خوشه انگور نفع صاحب باغ

(غزل)

بی هوش تر ز خویش بگردم یکی سراغ بشکستمی جناغ و ببردم از او جناغ
از برده خورد می ز همه جنس خوردنی سنگین چنان شدم که شدم بار يك الاغ
گو شم ببا نك شیری و صوت لبوئی است صبح از گلو نوا بهوا چون زند کلاغ
خر داد را شمیم و باردی نسیم چیست حر^۱ تموز خوش که رسد میوه های باغ
بینی مدام دود کبابی به بینیم چون چرسیان برون نکندم دود از دماغ
سوری چلو کباب (رسول) الحق آیتی است گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ
پایم بدیک در شله زردی شد از قضا هر کس مرابدید بخواند (غزل^۲ ایاغ)

قطعه

رفته دستور ز دستور بزرگ (فائم مقام) که بر او باد دو صد رحمت حق
بنویسید با طراف دَهَق^۳ که بیارند ز امراغ - چوق^۴

قطعه

هنوز از پس هفتاد سالم این باد است که خوش بگفت مرادوستی رفیق شفیق
بغیر قیمه پلو این طعامها پوچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

از آن دولقمه که سوری بکون قاب زند

بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

۱ - گرمای تابستان ۲ - کفش طلا ۳ - دهات

۴ - مرغهای چاق

§ غزل §

یکمی نامه باید سوی آتش ساک نوشتن بعنوان (روحی فداک)
 که ای جان مشتاق در دست تو (ایا مُنیتهی مالی لا اراک)
 خدا در خدائی و من در غذا نداریم با هیچ کس اشتراک
 گریزم ز هر میز آلا فرنگ مگر میز هائی که دارد خوراک
 ز خاکینه گفت آنکه کوکو به است چو خاکینه اورا بسر باد خاک
 خوش است آنچه دندان گیر من است بود گرچه مسواک و چوب (اراک)
 بصد خون دل سفره آماده شد (و قولوا بسوری شلت یداک)

« قطعه »

از لُحوم طیر آن خواهیم که خواند نام او
 تُرک (بلدرچین) و تازی (سلوی) و مشهدی (کرک)
 با کبابی این چنین در خور بود چیزی که او
 در عرب (خبز) است و اندر فارس نان تُرکی چُرک

قطعه

بگفته ام که بکاشانه ام زنند (پلاک) ز اشتهار بسور و ز اشتهال خوراک
 وصیتی بنوشتم بسوربان جهان سپرده ام بامینی و مهر کرده به لاک
 که سر سر همه ای اوصیای من دانید بشصت سال دلم بهر یک هلمیم هلاک
 هنوز هم بدلم مهرت ای هلمیم بجاست گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

قطعه

یک چپق با تخت نازک کیوه ام بایک (کرک) گر رساند حق بدنیما گونماند (ماترک)
 صبح بعد از شیر چای و نان مر با تخم مرغ نارگیل از بهر قوت خور تو با خر ما خرک

تا ببیند حکم بر چیدن بسفره کی دهند خادمی از پشت پرده می‌باشد دائم سرک

سفره بر چیدند و جای عذر خواهی می‌زبان

گفت سوری گر گرسنه مانده است (ای بردرک)

§ قطعه §

بهر پیدا کردن راه و پی تکمیل باه از مقوی‌ها تقوی تر بود خرما خرک
بعد از آن سلوی که شد بر قوم موسی مانده آن‌ها خوانند ترک بلد ر چینش و مشدی کرک

(قطعه)

اندر همه قراء نیم رشک بر کسی جز که خدای ده که همیاش دوغ و اشک

آب دهان ز مشک روان آیدم چو دوغ بینم اگر که دوغ روان میشود ز مشک

کریم برای دوغ چو کودک که بهر شیر یا آنچنانکه مام پسر مرده ریزه اشک

قطعه

بلقمه بلع کنم آنچه فیل از خرطوم به فیل خانه هم آخور اگر شوم با فیل

بشریتم هوس است از که هست شربت مرک بسور معتقدم گرچه صور اسرافیل

§ قطعه §

بر شکم دست میزد و میگفت سوری اندر کمال استعجال

میر پیراز و میر پیرارین همه بطلال و ما همان طبال

(شعر)

سوری از خر او فتاد و شد چلاق سوریان بر سفره دیدندیش شل

فا هلوا و استهلوا فرحاً نم قالوا یا یزید لا تشل

شعر

گوش فیل ار که نیاری توز قناد بدست
 رو ز بقال بخر یکدوسه پولی چس فیل
 بهتر آنست زد رو ازه برون پاننهی
 سالیان گر که روی شست بماید (کس فیل) ۱

شعر

منم مریض پلونی که ناخوش نخود آب
 اگر برای علیل است این زر آئی علیل
 پی خروس روی گر بیام همسایه
 رواست از پی خیر کثیر شرّ قلیل
 (خلیلی) ار که قیاسش کنم به یا قوتی
 شوم چو آزر بتگر خجل ز روی خلیل
 کشاند یشم کم ایدل بسوی (باقلوا)
 مرا بر شد کامل رساند پیر دلیل
 بخوانم چو عزیز بی بخوان خود گهگاه
 همیشه گیش یکی عبدم از عبید ذلیل
 کنار سفره عصرانه در کمین سوری است
 که نیزه را بشلال آورد بجان شلیل
 چلو کباب جلا لتمداری ار طلبی
 چلو کباب جلیل است و بس به ربّ جلیل

§ قطعه تضمین §

بوی کباب زنده کند جان و اندر آن
 حکم طبیب و حکم طبیعت علی الاصول
 درد که با (رسول کبابی) زمن بگوی
 یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول
 (قطعه)

در مشکفی آن جوز و هل و پسته و بادام
 همچون بفلک شمس و قمر زهره و بهرام
 مانا بتن خر بزه خطی است کشیده
 یا کاهکشان است بر این گنبد اجرام
 هر قاب پیلو در سر این سفره برنگی است
 گوئی که بود نقشه ای از گنبد بهرام
 با کوفی و شامی همگی یکسره صلح
 گر کوفنه از کوفه رسد شامیم از شام
 بنگر بسر خر بزه و آن تیغ کشیده
 شمشیر (کشانی) بین بر تارک (رُهام)
 آن مرغ سر قاب ز بس قاب بلند است
 مانده مرغی است نشسته بسر بام

يك سوری اگر بود بیک کوفته ده شد آری اثر صفر چنین است در ارقام
 هر سفره که بینیم پراز نعمت شاه است باید که دعا کرد بشاهنشاه اسلام
 بهرام زمین آنکه ز فولاد حسامش در معرکه چو بینه شود بیکر بهرام

غزل

سوری از جای بر آ فکر نهاری بکنیم یا خیالی زی بی دوغ و خیار بکنیم
 بس بدیدیم در آبستنکان است (ویار) ما چو آبستنکان نیز (ویاری) بکنیم
 چاره ماست در این در سر آن دوغ زده تا همه می زدگان رفع خماری بکنیم
 عهد ما را به پلو یخنی بد گوشت برید باز خوبست بیائیم و قراری بکنیم
 مرغ از بهر فسوجن بودش قیمت جان خاصه گر چاشنیش رب اناری بکنیم
 زعفران و شکر ارنیست میان شله زرد بعثت رویشا گر نقش و نگاری بکنیم
 دیرگاهی است که در سفره نجزان و پندیر يك سفرزود بیاید که فراری بکنیم

غزل

صد بار فزون پنجه فرورفت بقابم یا گوشت در آن نیست و یابنده نیابم
 هر که جگرک بینم و دودل و قلوه خوناب جگر میرود از دل چو کبابم
 یکاش که در کرب و بلا بودم و از شمر صد گونه بجان بود بلیات و عذابم
 تا آنکه اسیری بر دم شام و زشامی آباد همی سازم بغداد خرابم
 سرپوش بیاد آرم و آن روغن دوری در آب اگر دیده بیفتد بحبابم
 در خواب شبی آس و پلو دیدم و هر شب زین شوق روم خواب که آیند بخوابم
 ای قاب پُراز شیر برنج شب معراج من اول و من آمن - قوسین و قابم
 چون جن زدگان گر سرتاسم بنشانند کس نشنود از من خبر تاس کبابم
 در شربت تمر نه ثبات و نه بقائی است من عاقل و نی معتقد نقش بر آبم

در آکل و ما کول دگر شبهه نمانده است پرسیده ام از سوری و داده است جوابم

(غزل)

بخوان خواهی ای از درد دل شد بر فلک دادم زن بدخواجه و بدناظر و بدآشپز کدام
چو دیشب دوری شیرین پلو از یاد آوردم بیاد آمد ز کوه بیستون و رنج فرهادم
سیه پوشیده بینم خواب باد نجان بغدادی شعار آل عباس است ز کوئی من ببغدادم
کباب آرا خورش رشتی چلو کته پلو ته چین بخاطر نیست گفتار دگر ازیند استادم
بعشق قاشق شربت خوری باشد اگر وقتی ببینی در غزل گفتن سخن باشد ز شمشاد
بقبر مرده ای با مرده خوران رفتم و دیدم بیوی نان و حلوا فاتحه رفته است از یادم
بعشق سوز در بزم عروسی چون کهره یابم برقص اندر چنان مام عروس و باب دامادم
کباب بره خوردند و مرا (بز قرمه) قسمت شد

(حمل) چون بود من بر طالع (جدی) از چهره زادم

(غزل)

سالها حاضر بام و پس کردن شده ام تا که استاد اساتید در این فن شده ام
روزها شد بسر مرده با آتش و پلو پیش حاضر تر تابوت و کفن من شده ام
تا که در بان شبم دست و گریبان نشود بس شده روز بدو دست بدامن شده ام
سرز کبرم بفلک سودا ز این پیش و کنون بس بدرها دلگی کرده فروتن شده ام
علم چون یافته ام کار پلوسکه کند روز ییری ز بی ابجد و کلمن شده ام
قصه پر خوریم بس که رود دست بدست راسته گوئی چو روایات معن عن شده ام
نان و تر تیزک و تر خون ز سر سفره بهدار که من امروز مصمم بمسمن شده ام
جای روغن بخورش آب ز بس ریخته اند غرق خجالت شده و آب چور و غن شده ام

دستم اندر خورش رشتی و ما ز ندری است از چه من بیهده یابست فسوجن شده ام
 هر کس از مطبخ او بوی طعامی برخاست دید چون گریه من آویز ز روزن شده ام
 ناخنک بر (چرك) تر که بهر گه زده ام
 رانده از یخ یمه و گدوایشک سن شده ام

§ قطعه §

آب ترید گو مباش این من و نان خشک من حاصل آبی ارنشد زرع بدیمه میکنم
 سوری بی ارز سور من لقمه برد سوی یمن من بممالک یمن کار (جدیمه^۱) میکنم
 گر خنکی به ناخنک قرمه و قیمه ام خورد رستم زال اگر بود قرمه و قیمه میکنم
 روزی من ز خوان شه خواهد اگر کسی بُرد من بر شه داد گر ناله (قی مه^۲) میکنم
 (شهر)

بگویم گر که غم دارم ندارم زر ار گویم که کم دارم ندارم
 گر از حال طبیبانم پیرسند که دردی جز شکم دارم ندارم
 (قطعه)

خروس اخته کجا و کباب بره کجا که که از آن خورم و که از آن بنیش کشم
 بظرف کوفته ام گر که دسترس نبود دمر بسفره فتم کاسه را به پیش کشم
 چوهست پای شتاب نهار منتظرین چهار دیک یلورا بدست خویش کشم
 بانتظار که سال دگر به بره رسم بهار در گله هر قوچ را بمیش کشم
 گهم که شوق سوی یشمک خیالی برد گرفته خامه نقش و شمیه ریش کشم
 خدای نان من از خوان شه مهیا داشت

که بار منت دونان نخواست بیش کشم

(غزل)

گو خادم مطبخ را اگر بیش و کمی داریم کار دل ما در ساز آخر شکمی داریم
 ای پیک همایون فر نظم بعطار دبیر کای اهل قلم را سر ما هم قلمی داریم
 روزی ده ما فردانی بی خبر است از ما عشقت رفیق امشب گرد و دودی داریم
 این نیست شکم چاهی است از هر سوی او راهی است

آن معده نشاید گفت (بئرا لالمی) داریم

§ شعر §

اگر لقمه ای بیش و کم باشدم همیشه عزای شکم باشدم
 بماسوریان بعد سیری (کم) بگو اسعد الله ایامکم

(شعر)

رواست از پی آن نانهای گرم لواش که جای خود بزمستان لب تنور دهم
 خوشم بسفره بود همغذای من کوری که جای گوشت همه استخوان بگورد هم
 رهم بیاب ورود عروسی ار ندهند نهم دوپای بیاب الورود وزور دهم
 بشیره مالی اگر حاجتست دربان را بشیره خانه برم یک دو بست فورد هم
 زقرمه سبزی و بویش رود دلم از حال اگر زدود کش مطبخش عبورد هم
 گرم بسفره بصف^۲ النعال بنشانند بقاب مرغ سلامی ز راه دور دهم
 ز شوق کبک یلو سر بزیر پر آرم چنان کبوتر یا هو به لانه قورد هم
 برسم عادت و آئین شاه طهماسی بیار قهوه که چشمان خود بخورد هم

﴿ قطعه ﴾

نماز میت من گوا امام شهر چو خواند بچشم روشنی آرد سه چار کاسه نباتم

بشام نیمه شعبان بسزده زرجب بین
 مرا که واجب حجم زینزه های شلالی
 گرسنه چون قدم راه بردگان لواسی
 اگر یلو نبود چرب بهر رزق مقدر
 شبان جمعه و جمعه یلوا گر که نباشد
 ز خوردنیم که فرزندوزن بخورده بجادان
 بجرعه نوشی مشک از عطش دلم ننشیند
 بسفره بسکه ز همکاسه دعوی شرف از من
 ز شام و سفره و صابون و حوله چونکه فراغت
 ز کار من نه عجب آورند خلق زمانه که خویشتم هم از این کار خود بحیرت و ماتم
 بینج وقت فریضه بیاب مسجد جامع
 مخبرات بسیمم چو باجماعت سوری
 همیشه در پی مقداری از نشادر و کاتم
 همیشه منتظر بانك عجلوا بصلونم
 همیشه در پی مقداری از نشادر و کاتم

§ شهر §

هر قدر من ز امر (کلوا و اشربوا) خوشم
 سفره فکنده اند ولی تانهند خوان
 بهر بسدا ز عالم بالا مشوشم
 از بهر نیزه بازی اگر تیری افکنم
 گر خود نه آرشم که کماندار آرشم
 سوری چوره نیافت بسوری بیام شد
 گفت ار که خود نیفکنم از بام جا کشم

§ قطعه §

بهر افطار و سحورم دست آویزی عظیم
 پا بگلدسته نهم چون در مناجات سحر
 یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم
 در مساجد بردعای ماه روزه بانك من
 صوتشان بشنوسحر یا هو کجاو یا کریم
 همچنان سوری مؤذن نیست اندر مسجدی

عاصم و حمزه نیم اندر قراآت حروف از بلال اسهدا گبر جای اشهد نیست بیم
بر اروپائی چه نقص ارقاف را خواند کاف همچنان شیرازیان گریف را گویند قدیم
فوت و فندکارها را خوب هستم زیر چاق هر چه باشد باز سوری لوطی عهد قدیم
شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق پس بمرکت گز ز صفاهان رسد ارده زقم

گو چه خواهی کرد سوری بادوسور سین و صاد
گر نکیرت بانك بردارد (باذن الله قُم)

قطعه

همچنان ديك حلیمه که بر آتش همه شب سرشب تاب سحر چمچه خورد ديك هلیم
شب شنبه است و سر سفره از قل همه رنگ سوری ارباور تو نیست (بموسای کلیم)
شاعران را دهن گرم بیاید بسخن شاعرانی که تو بینی (یخ یخچال کریم)

(شعر)

زلف دُم اردکی که می بینم قاز و اردک بیاد می آرم
بنگرم پیری ار بریش سفید قاب پشمک بیاد می آرم

(قطعه)

چون علمدار سور بازارم در جوانان سنگلج علمم
گر جوانم بعقل پیرانم من نه محتاج گفته للمم
سوریان بالتمام در عملند از چه در کنج خانه من بلمم
قلمم بشکند که پاشوم من چرا اوفتاده از قلمم
همچو قمری سحر بنوحه گری بهر يك قاب (دلمه کلمم)

(قطعه)

بر سر کله پاچه ای هر مزد داغ بنهاده ای تو بر شکم

کشمه همچو هر زمان عجم از عید الله عرب نه کم

§ قطعه §

همچنان طفلی که باشد بر زبان پستانکش میگذارم من نبات اندر دهان مک میزنم
 بر زبان بره به گوش فیل و بر ناف پری در گذار د که قناد چشمک میزنم
 از غذای چرب بر تن چون فشار خون بسال ماه یکبار و دو بار از دست و پا رنگ میزنم
 گر چو مید شب در آخور پاک میر آخور دهد عز زمان تا صبح گیرم گاز و جفتک میزنم
 چرخ بیمهر است بگذار داگر عبداللطیف سوره بایس بر سر خوان (الغبک) میزنم
 تیر در تر کش کان بر کتف اندر بحر و بر کبک و بلدر چین و تیه و غاز و اردک میزنم
 چون کسی در مجلسی شد میل سیگارش بسی گر چه نی سیگاریم آتش به فندک میزنم
 گر فسنجان رشتی است و کر کته مازندری گیلکی و دشتیم در کار و تنبک میزنم
 بر (قزل آلا) و (آزاد) ار رسم از ماهیان چون نهنگان گازی جنبیدن فک میزنم

روزیم از لقمه چرب عروسی و عزاست

روزی ار ممکن نشد در کوچه ها سک میزنم

§ شعر §

بنده زاده یک قدح صبحانه خورد آتش کلم از پدر تقلید کرده (من یشابه ما ظلم)

خورده آتش و خفته جاش و روی هم افکنده یاش

حق کند با این ذکا بین جوانانش علم

شعر

اندر سر هر سفره زبس تن یله کردم من قاطبه سور چرانان دله کردم

از پیر خوریم بس لله میگردم ملامت در عمر کجا گوش بحرف لله کردم

بگذار بديکت مزه چشم بر زخم انگشت انگار که من کار (رقيه شله) کردم

شعر

کنار رود دار المرز رشت از قسمت غازم
 به بلدرچین گندم زار (ری) دیگر نپردازم
 برای شیر گاوان شر بسم از کاو و گوساله
 ز گاوان جفته ام سهم است و از گوساله ها کاوم

§ قطعه §

آنچ از کلام احمد مرسل بما رسید در طاعت شریعت ما راست فرض عین
 در کارنان و گوشت چرا کوتاهی کنیم با نص در حدیث (علیکم باحمرین)

§ قطعه §

اگر بی بره شد نه چین چنان جسمی بود بی جان
 نماز بی وضو دان جوجه گر نبود بیاد نجان
 بمجموعه پلو جوع البقر بنشان نه با قابم
 مثل باشد که نتوان آب دادن فیل با فنجان
 بسالی بیست در شیراز اقامت کرده دانستم
 فسنگان خوش نگیرد چاشنی بی رب ارسنجان
 کند تصدیق شعر شاعران سوری و از هر سو
 که آید باد بدهد باد چون (بوجار در لنجان^۱)

قطعه

چو در حوت و حمل ماهی وبره به نسبت باید اندر کار بردن
 عیان گردد از این صغری و کبری بماء (ثور) خواهی گاو خوردن

(قطعه)

افسوس که از خوردنی انواع بگفتیم وز كَشَك و لَبو نام نبردیم بدیوان
اینك ز پی عذیر فراموشی و جبران صد بار بگو كَشَك و لبوجانت بقربان

(قطعه)

مرغ عجز بُرد شغال و بدشت تاخت فریاد مرغ نیم منی می کشید زن
روبه رسید و گفت شغال ای برادرم این چارگی نباشد و گوید که نیم من
گفتش بهل که وزن کنم چونکه در فکند روبه ربود و گفت بیك من از آن من

(قطعه)

گندم خریدیك كس گفتند چل من است آن در وزن بار بایع گردید مورد ظن
بر رفع اختلافش اندر قیان نهادند بار از قضا ز چل من افزوده بود ده من
چوب قیان خریدار بگرفت و گفت از این بار بار از قیان نمایم این بر ... زن من
بجهانگیر خون سور اسرافیل بفکاهی نوشته شده

بشنو سختم این نفس باز پسین اندر طلب علم شو ار علم بسین
از پای در این ره منشین دست مدار کای صور بصاد بر زنی سور بسین

(قطعه)

همچو بهرام ران گوران را خواستم ران برّه داغ زدن
داغ بر ران برّه ای تزد داغ برّه بماند بر دل من

(قطعه)

سه داروئی که بی فریبهی تن خواهم خروس اخته و قر قاول است و بو قلمون
وگر که نیست تنم چون هلال یکشبه ایست نظر نمای بمصداق (عاد کالعر جون)

(قطعه)

چو دلمه رفت و از شاخ رزان برک رزان ریزان
 بخور از بعد آن (دلمه کدو) یا (دلمه بادنجان)
 برای دلمه و بهر فسنجان (بارها) ای جان
 بکفتم (رب ارسنجان) و گویم (رب ارسنجان)

❦ قطعه ❦

اگر چه در مثل باشد کلابی بهر بیمار ان بخورد در تندرستی حظ بسیار از یر آبی کن
 اگر دم کج کلابی نطنزت دسترس آید سرد بر نشین سوری کلابی خور غرابی کن

❦ قطعه ❦

چون بز مزارها شب جمعه نصیبه ام با مرده خوارهاست ز حلوائی مردگان
 عیسی اگر ز چرخ چهارم شود فرود راضی نمیشوم کند احیای مردگان

❦ قطعه ❦

بار این لاشه خرانر اتو بخود حمل مکن که از آن لاش خوران جمله لش آید بیرون
 طبع هر آب و هوانشو و نمای دگرش کس ندیده (ختنی) از (حبش) آید بیرون
 دو قدح دوغ کشیدم سر و سیر آب شدم که ز دریا نه کسی با عطش آید بیرون
 هر که بر سفره بیدو عده درون شد بطعام قول (بز دی) تو میندار (خش) آید بیرون
 پنجه درینجه (آرش) ز من از آرمه ام ز آستین دست من از بیک (ارش) آید بیرون
 سخن از طبع من این لطف پذیرد که عروس از بر ماشطه بس (ماهوش) آید بیرون
 شکر همچون زر خالص بمحک گریزند سوری (ناسره) بی غل و غش آید بیرون
 ز آستین پنجه کشانم که نشانم بهدف همچنان تیر که از تیر کش آید بیرون

نخچی کشمش اطفال بشوخی مستان که از این غائله بس کشمکش آید بیرون
 § قطعه §

ای فدای تو هم دل و هم جان دعوتم کن به کشک و بادنجان
 کاسه شربتم - بیر قدح آر ندهند آب فیل با فنجان
 (قطعه)

بیوش روز و شبم کنج و کلو در انبار که جمع گردوی موش آرم از پس (ناپو)
 دلا بصوب صفاهان ببند بار سفر کس از نشان دهدت سور در (علی قاپو)
 (قطعه)

گیلاس و آلبالو بهتر بسی است ز آلو هر جا که شد نصیبت می چسب همچو زالو
 زرد آلوی عنک را یکاش هسته شیرین گر خاله خایه میداشت البته بود (خالو)
 ❀ شعر ❀

عزا خوش است و آن همه نوای او عویل و آن (بکاء) و های های او
 که افکنند سفره بعد فاتحه بسفره بر نهند خوانچه های او
 خوشا نشاط آنکه (مختصر) بود همیشه يك نفر از اقربای او
 که در امید شب بصبح آورد بعشق سور مجلس عزای او
 چو سور سوك او خورد بمیردا یکی دگر دو باره بر بجای او
 عیادت مریضی ار که میروم بدان روم خورم ز شوربای او
 بجستجوی لقمه تصدقی برم دو دست زیر متکای او
 کسی ببینم ار بخانه نان برد بسان سك دوم من از قفای او
 مسافری شهری ار که رو کند مراقبم به آس (پشت پای) او

نخوانده میزبان بسفره داخلم
 چو گوجه و هلو خورم فروبرم
 نشاط هر عروسی از پلو بود
 کنیز مطبخی ز قُرُقم کشد
 بروزه های ماه روزه سر کنم
 سوی (مهره) بگذرای صبا بگو
 بگو باصفهان چه غم زرفتمگان
 بیارس این خبر رسان که در جهان
 بشهر (کاش) مژده ده که زنده شد
 که نیست شرط کار من رضای او
 یکی یکی تمام هسته های او
 وگرنه چیست آن برو بیای او
 فغان از این (غراب بین) ووای او
 که شبچره خورم زلوییای او
 چنین سخن کنند ابوالعلائی او
 منم شهاب و هانف و ضیای او
 دوباره آمد اهلی و هُمای او
 دگر زنو (صباحی) و (صبای) او

❁ قطعه ❁

(کشک ولبو) خورده ام در دل آورده ام
 لعنت حق تا ابد باد (بکشک ولبو)
 عهد مرا تاجهان می نخورم من از آن
 سوری و کشک ولبو (صحبت سنگ و سبو)

❁ قطعه ❁

بس ملک دهر را بنمودیم کنج کاو
 الحق نیافتیم خری همچو (موسیواو)
 در (آس) تخت دار دودار دعوای توپ
 در (نرد) ششدر آید و بنهد نشان (داو)

❁ شعر ❁

قابهای یکمنی چون افتدم زیر تنه
 من سر از جابر نمیدارم به (گمرز) صدمنه
 مرغ را چون من بفال خویش نیکو یافتم
 در تخا قوئیل بر من خوشتر است از هر سنه
 در هوای ذره نه سفره شب مانده ای
 آفتاب آسا سر آرم صبح در هر (روزنه)
 (سر که شیره) تخم مرغ و آرد و روغن چو هست

بهر سوری هیچ اشکالی ندارد (اشکنه)

گوسفندی هر که بهر عید قربان میکشد من برای گوشت می چسبیم بتخمش چون با فسوجنهای (مازندر) بتقلید عراق ابلهی باشد خورد کس آش (دوغ و ترخنه ۶

جوجه چون پهلوی مرغ اندر خورش بینم مرا

کودکی یاد آید و خفتن به پهلوی (نه نه)

بس به تنها خود بیک سفره برابر گشتمی چون دلیری کوزند خود بر سپاهی یک تنه حمله آور که بقلب وصف شکن گاه از جناح گاه اندر میسره تازان و گاه در میمنه کوفته تبریزی ای ترکان ز جان مشتاق تو در کجا بودی بگو (قربانی الم من سنه) کبک در زیر پلو بنهفته رخ من ما هر خ همچو (توله) در کمین کبک پهلوی (بنه) در چراسوری بسفره مرغ اندر مرغزار کبک اندر کوهسار و آهو اندر دامنه

این بدان گفتم نگوید تا (منوچهری) دگر

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن (بهمنجنه)

§ قطعه §

بچه قصاب بیا روده درازی بگذار کاین همه پرنفسی پوست ز ما برکنده از پی دُنبه خود بر کو با ما تا کی گوشت تلخی کنی و می نگذاری (دنده)

(قطعه درختنه سوران یک از شاهزادگان قدیم)

دیشب که از پی سور بودم دوان بهر سوی گفتمد بزم سوری است در کاخ شاهزاده از مطربان خوشگوی از باده های گلبوی از ساقیان مهروی از دلبران ساده از سفره های ده ذرع از خوانچه های ده قاب از هر طرف فتاده بر هر کران نهاده اسباب کار و مانع آنجاست جمع و مفقود ابواب منع مسدود باب صلاح گشاده کور از خدا چه خواهد غیر از دو چشم بینا پا بر بره نهادیم دل بر امید داده

رسیده بر جای ناکنده کفش از پای نسفاده بر اقامت ننشسته بر (وساده)^۱
 گفته وزیرم گرد آمدند حجاب چون کرد شاه شطرنج اسب و رخ و پیاده
 زبان چون سگ او سالم بگردن افکند هم چون سگی که بندند بر گردش قلاده
 بر جای شام از بام آسان بخورد سوری کز شام تا که بام مدهوش او افتاده
 نی قلیه نی مسمانی قرمه نی مسمن یک راه رفته بر ما مانده است و کون گاده

﴿ شعر ﴾

گرچه دیک کتّه پزی است سیاه کتّه بیرون دهد چو (طاس کلاه)
 میخورم بنده درنهار (کتّه) (کتّه) هر کس که خورد (ریم رکتّه)

§ شعر §

جان کردی میکن و (کردی پلو) راز دوده کردادی گویم ایسوری سیبش دودده
 رشته های عمر آن کس را که از باران برید بکسلان از یکدگر بزباد تار و پود ده
 (شهر)

نیم بسور سراغ و نیم بجائی راه اقول اشهد ان لا اله الا الله
 بیام خانه همسایه رفته طشت زخم بدین بهانه که گویم گرفته امشب ماه
 شراره دل من خرمن جهان میسوخت کنون نه قوت آن کز جگر بر آرم آه
 خرگرسنه چو بر آخورش نیابد جو به یوزه جمع کند خاک آخور از پی گاه
 تر رحم آر بسوری (شامخ الاقاب) که آن مقرب خاقان شده است عالیجاه

(قطعه)

سوریا بهر یکدو جام شراب در سر میز (دانس^۲) یعنی چه
 هر دم از رفتن و در آمدنی (بن سوار ا کسلانس) یعنی چه

§ قطعه §

بر ذمه شرعی تو مهمانی رندان از جمله شروطی است که در ضمن قباله

در (یاچه پلوئی) که بماء وعده نمودی تاخیر گر آری تو (همان یاچه حواله)

﴿ قطعه ﴾

پنجاه زُرت خام سوری بخورد تا شام
گوئی ز قابض الروح خطا همان گرفته
گاهی عصای پیران که مرکب جو انان
در روز و شب بلالی ورد زبان گرفته
ای زُرت نمک سودای لقمه دهان سوز
آتش زدی بجانم آتش بجان گرفته

§ قطعه §

در مجمه پلوین بر به چنگ سوری
چون آهویی که اورا شیر ژیان گرفته
بنسگر تو در دهانش آن کله گربه ای را
چون گربه ای که بچه اندر دهان گرفته

﴿ قطعه ﴾

در شصت سنه سوری اگر سوز دستی
هرگز نشنیدی تو چنین مطلب تازه
بر صفحه شطرنج شنیدی دو پیاده
رفتی تو بشیراز و بدیدی (دو پیازه)
آن سیب زمینی چه و آن یکدو پیازش
به بره املیک و یا گوشت مازه
ابروی سیه باید ور خسار چو گلنار
در پیش مشاطه فکن آن و سمه و غازه
درد که چلو دست بدست آنکه رساند
البته کباب آوردت تازه بتازه
از شیشک ویر و اعرار خورم امروز
فردا سوی قم گو شودم حمل جنازه

﴿ قطعه ﴾

بسوی سور هر سوری بسویی
من اندر مطبخم قانع ببویی
مسمائی عمل باید بیاید
نباشد گر که بادنجان کدوئی
ز نان ساج اندر سفره پیداست
ندارد کار ما امروز روئی
ز دلمه عاقلان غافل مباشید
که باشد پُر ز مغزی سرتبویی
به آتش نذر از آن دخور نگشتم
که دارد قال قال و های وهویی

لب سرخ بتان را دوست دارم
 میان کوفته صد بار جستم
 نیاید رو بملک نیمروزم
 ز بشمک دیگرم طاقت نمانده است
 که از آن نیست شیرین تر لبوئی
 ندارد تخم و دارم جسته جوئی
 اگر در دستم افتد نیمروئی
 که بسته رشته صبرم بموئی
 که گوئی باشد از سیماب گوئی
 بسان لاسیان مردم بموئی
 وقیحی پر خوری بسیار گوئی

§ قطعه §

توسر و قامت من چون درخت باروری
 بی مخارج يك دلمه کیسه گشت تهی
 مرا خروس و مؤذن ز خواب بر نکند
 گرسنه ماندم و افسوس سفره بر چیدند
 بهیزم تری امشب کنیر مطبخ ما
 سیاه تخمه) چه بر روی نان زند خباز

ولی چه سود بشاخ تو نیست دسترسی
 تهی شود همه کس کیسه اش ز بلهوسی
 بصبحگاه مگر بانك شیری وعدسی
 بسان مردمقامر که مانداو به پسی
 بیخت شام ولی با هزار چس نفسی
 بیاد آیدم از صورت (علی مگسی)

قطعه

با صد زبان ماهر از شرح و وصف ماهی
 ز این دیک باز گونه پیدا است رنگ بختم
 بانك لبوئی صبح حالی دهد که ببند
 سرتاسر زمستان کله نخوردم امسال
 بزنگر خروس باتاج تخت پلومقامش
 بر سیر داغ بنگر ماند بقلب عاشق

ماهی اگر بگویم ناگفته ام کماهی
 رنگی دگر نباشد بالاتر از سیاهی
 باده کش صبحی از باد صبحگاهی
 اینك زبنده دعوی وز کله بز گواهی
 سرپوش بر سر او چون چتر پادشاه
 آن جوشش مدامی و آن (جز) کاهگاهی

هر شب حکیم الهی در سوره من گرسنه عقل است مات و حیران از حکمت الهی

(غزل)

بسکه شهر پر سواریست من شدم بیابانی که بصومعه زاهد که بدیر نصرانی
ملک سوز ازین پیشم سالها مسلم بود چون بآل (افریغون) ملک جوزجانانی
و اینک از من آن سامان دیگران ربودستند

همچنانف شه غزنین تاج و تخت سامانی

جام شیرم اندر پیش و آن تر بد نان آسان جم پيشدادی کیست وارد شیر ساسانی
طوس طوس نوذر کو و آن مداین کسری بین بکنگرش کو کو میکندنواخوانی
من چو هندوی مرتاض ترک گوشت نتوانم گر چه ترک حیوانیست موجبات انسانی
سنت مرا دانند جمله مردم شیعی (زیدی و سماعیلی و اقفی و کیسانی)
صبح خورده ام آلاواز قفای او (دانک) خر خوری من دانند جمله عالی ودانی

از طبیب پنهان کن پر خوریکه نتوان گفت با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
وقت سفره افکنیدن پیش از آنده کس آید وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

در حیاط هم سایه پخته شد اگر دم پخت حاصل از حیات ایدل ایندم است گردانی
(کتلت) فرنگان را پیش آتش جو دیدم گفتمش مبارک بادار منی مسلمانی

کله گریه برزن لقمه چون شریکت هست داده ام یکی پندت به زیند لقمهانی
هر نطنزی این شهر یونه ایست یا شیری یا چغاله بادامی یا که کوجه کیلانی

کی بشعر (بن معتز) این بدیع صنعتها کی چنین بیان دارد (بنو اس بن هانی)

هر دم بخاطر درصد چو مجمع الامثال

اینست گوی و این میدان کو کجاست (میدانی)

(غزل)

دیشب شدم بسوری بانیزه (شلالی) ای سوزیان نیزه جای تمام خالی
 بر سفره ادانی رغبت نمیکنند دل ره نیز می نیابم در مجلس اعالی
 بینم چو با بعالی داخل شوم بصد و قر مانند سفیری کآید بیابعالی
 بر گرد باغ انگور هر روز در طوافم تاشب چو رفت رزبان آیم کنم شغالی
 پیش اجاق آتش بس رخ بدیک مالم باشد همیشه رویم چون صورت ذغالی
 در بزم هر که بینم خوان مزه تهی کرد گویم که شاد بادا روح (ابوالمعالی)
 پیش چلو کبابی هر که روی بد که با دوغ نگذرانند کارت بمانت مالی
 باید که گذارند پیش علی التوانر دایم کباب آرند بهرت علی التوالی
 بس در پلو حر بصرم بهر برنج در فکر دارم همیشه از رشت تحقیق حال (شالی)
 دیشب بخاسه رفتم در مطبخ تجرد ته چین پلوی چربی پختم ولی خیالی
 رماه روزها افطار باشبچره چه نیکوست آنکه سحور وورد (بو حمزه ثمالی)
 ریای طبع سوری چندان گهر بر آورد کز خجالت آب شد بحر با آنهمه لالی
 گاهی عصای پیران که مرکب جوانان زرت بچند نام است در دفتر (بلالی)

بر سفره عروسی از نیزه باز و سوری

دیشب تمام بودند غیر از جنا بعالی

§ شهر §

آنجنیم ار که کنی قیمة قیمة از ساطور ز مطبخی که نمایند قیمة ساطوری
 چو نام گوجه فرنگی بخواستی بشنو فرنگ خوانده ثمات و عرب (بنادوری)
 بعشق بامیه و غوره خواندم از تاریخ حکایت (ملک بامیان) (شه غوری)
 هزار لطمه بو آب بر در نو آب بجان خریده و داخل شدیم با سوری

بِسْفَرِهِ دَر سَر مَرغی ز دِیْم بِر سَر هِم چنانکه ژاپن و روس از برای منچوری
 نوای تق تق کفگیر خوشقدم خوشتر بگوش بنده ز شور (حبیب سنتوری)
 کلک کنم پی قوری که بر سر کلک است گهی شریک کنم خویش را بوافوری
 بفصل نوری و رد آری عنک خوردن محقق است که هست از کمال بی نوری
 به نذر سفره کوران کسی هلمی پخت مر است در دل از آن روز حسرت کوری
 نه شعر کس چو منست ونه شعر من چون کس

د ر این دو مرحله پیداست نسبت دوری
 که می نیارد عصفور کار باز کند چنانکه هرگز ناید ز باز عصفوری
 کمین غلام در شاه آسمان جاهم و گرنه بی سببی از چراست مغروری
 شهی که در که تقبیل در گهش خواهد ز پاسبان درش آفتاب دستوری
 ز جنس گوهر شاهی چه در خزانه اوست

که خازنان فلك می کنند گنججوری

(قطعه)

در دعوت دوشینه که مهمان شده بودم بر گوشت آهو بخوانین کزازی
 ای بس که افادات جنب ماندم و دیدم ز آن خان دوتا پولی وقاضی دو قازی
 از گوشت آهو بگذشتم چو بیادم آمد مثل گوشت آهو چس تازی

﴿ قطعه ﴾

چنین گوید ابو نصر فراهی دجابه مرغ دان و حوت ماهی
 ولی چون مرغ و ماهی آیدت پیش کتاب من بخوان گر علم خواهی
 نخوانی نا کتاب السور سوری ندانی مرغ و ماهی را کاهی

§ قطعه §

ز یاری شراب کهن خواستم من که آن شب میم در پیاله نبودی
بگفت آن جواب تقاضای سرکه که گر دادمی هفت ساله نبودی

❦ قطعه ❦

بمجموعه یلو در حمله بودم بگفتم چون یکم بر گفتم چرنی
انا بن جلا و طلاع الثنايا متی اضع العمامة تعرفونی

❦ قطعه ❦

خوشم بمحبس زندانیان به بندروم چو آتش نذر دهند از برای زندانی
نهم بگردن خود تند بند سلسله را بدست کند گشایم ز پای زندانی

❦ قطعه ❦

یکی شرح حال از شب خویش گویم روایت صحیح و ثقه هست راوی
به یعقوب نامی شدم من هم آخور که با من در آئین نبودش تساوی
جفائی زیعقوب دیدم که یوسف ندید از (یهودا) و (شمعون) و (لاوی)
بخشم پلنگی و هنجار گرگی ببلع نهنگی و نشخوار (گاوی)
که نقاب برقاب چون (أمّ عامر) پی صید مرغان چنان (ابن آوی)
چو خنجر شدش سوراخ سوز عشقش ز خنجر رها کرد بانگ رهاوی
بگفتم الها مصون دار امشب غذای مرا از قضای سماوی
بکش خود تو از پیش این (قلتمبان) را که زاین پس بخونش بس آبد فتاوی

❦ قطعه ❦

بره را سیخ بکش تا که به آتش برسی (و لعلی لك آت بشهاب قبس)
بسحرگاه یکی گوش بگلبانك اذان گوش دیگر زبی بانك لبوئی عدسی

گفت سوری چو بهر محفلم از سور سخن رونق مجلس من بیشتر است از (طبسی) ۱

§ قطعه §

از یکدوسه تن اطفال از مردم شیرازی صد هسته هلو بردم در هسته هلو بازی
آنان بسقط گوئی من گرم به دلجوئی ای جوانی وای جوانی ای نازی وای نازی

« قطعه »

به ته بطر حسن دولابی امشب رو قناعت کن
دمی خواهی فراغت یابی ار زاین چرخ دولابی
بکاسه زرنی مشتهی نمک کن پاچه بالا زن
سر پا بر نشین اندر سر آن دیک سیرابی
بدر آن شیر دان و پنجه شیران نر بشکن
خوری گر شیر دان را تو دل صد شیر نر تابی
ز حمام قلی مکندر تو فریاد (سلی) مشنو
که بس (میرو) فروشی بهتر است از دست و پا سابی

قطعه

چار انگوری که صبحانه خورم من با علیلی
(عسگری) (یاقوتی) است و (ریش بابا) و (خلیلی)
از پس آن چار هم گاه از پی این دو روانم
یا بدکان (هلوئی) یا بسر بار (شلیلی)
ای عجب سوری بدین کویال و یال و (برز و بازو)
زاری آرد بر شکم چون کودکان بر (قاق لیلی)

چون گدایان پنجه می‌لیسم ز ته کاسه اگر چه
 در عبای شانه زر هستم قبای (میل میلی)
 از شکم خواری بشر را گر چه این خواری است لیکن
 بهر خوردن کی توان دیدن خود اندر این ذلیلی

❁ قطعه ❁

سوری که عصامیئی عظامی در شعر تو گفته خوش نظامی
 لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

❁ قطعه ❁

ابن مردم سوری همگی دشمن جانم چون دشمنی زادهٔ مرجانه به هانی
 از بخت بد و روزیبه طالع مشئوم با اینکه بهر کار نیم تالی و ثانی
 باید بی یک لقمه بخوانم بمقابر صد سورهٔ توحید و دو صد سبع مثانی
 نازد بمن و گفته من علم و بلاغت چون فقه به (علامه حلی) و (دوانی)
 دانند چه قولم برسانم باقالیم من (بوالفرج) عصرم و این گفته (اغانی)
 من مدح فسوجز کنم او وصف (مُضیرهٔ ۱)

فرقم چه ز بو الفضل بدیع همدانی
 بر آب روان بنگر و بر شعر روانم کز آب روان پیشتر آید ز روانی
 در گفته تو اندازه نگهدار که ترسم گویند کز اندازه بدر رفت فلانی

❁ غزل ❁ تضمین ❁

ز آتش جو قدحی کدخدای ده دوتنی بزیر کرسی گرمی و یک (چگور ۳ زنی)

من این مقام بملك همه جهان ندهم اگر که در پیم افتند خلق انجمنی
 بسفره رحل اقامت نبایدم انداخت و رود خوردن سوری و (آسلا ساخلسنی)
 چو دست در خورش رب و شیره دار برند درست در نگرم دست خر که در (اجنی)

✽ قطعه ✽

رسد ریواس و کنگر خوار گردد نه چندان است کنگر را دوامی
 بپردی نام مر نام آوران را نبردستی ز (کنگر ماست) نامی

✽ قطعه ✽

بشهر قزوین يك روز مرد کی حمال نیافت مزدی و ما یوس گشت از هر جای
 خری برابر رویش ز بس بخورده علف شهیق میزد و میکوفت بر زمین بس پای
 ز فرط گرسنگی آن گرسنه نو مید بناله گفت بغر (آی دماخ داری های)

✽ قطعه ✽

بنان و تره و تر تیز کم ای دل مکن قانع که سوری را غذا در خور بودنی ماستی رشکی
 بخور نه چین و کو کوساک و بورانی و تر حلوا کباب و قلقلی و شامی و مشتی و گنجشگی

(قطعه تضمین)

آش ز رشک و رب ببین شیر برنج و فرنیم این بسواد و آن بیاض ار که تو فرق بنگری
 شاعر شیروان کجا تا نگر در بسفره ام این (قرسنقری) کند آن کند (آقسنقری)

§ قطعه §

گر بره ات رسید سرا پاسبیخ زن سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی
 یخنی عدس زبره املیک کس نکرد حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی

✽ شعر ✽

مقدار خوراك من خواهی توا کریابی در هر سنه سر تا سربك (کله) اربابی

من بره پرواری ازدشت و چرا آرم نی گوشت میش و بز از دکه قصابی

﴿ شعر ﴾

از شربت پیایی بر چاه راه داری از چاه تا گلویت (مجرى المیاء) داری

ته سفره ای که مانده است خادم بیا و بر چین

اذنی اگر ز سوری روحی فداء داری

﴿ قطعه ﴾

صحت و با که سقمش اینهر دورا ندانم نص روایت است این کان مستند براوی

اصحاب فیل را بود یکقائد (آبرهه) نام کوبچه اشتری را خوردی ببلع گاوی

یا رازق البرابا یا خالق السماواة محفوظ پر خوران دار از آفت سماوی

(قطعه)

شنیدم (عمر بن معدیکرب^۱) يك بچه اشتر را

بخوردی چاشت و ز جوعش بنزد این و آن زاری

به (رأى العين) دیدم پنج من از نان سنگك را

ببلع (مهدی جمال) و چل دیزی بازاری

(قطعه)

بره همسایه اندر خانه ما بردوید همچنان موشی که آید در امان گربه ای

مر مر ادر دل بماند حسرت چاقی گوشت موش چاقی گربه نیمم برده ان گربه ای

(قطعه)

چو بره ای پی يك لقمه الصبح بخورد عجیبه ایست عجب دیدم از رجب گاوی

بچشم و منظر و مرئای خود عیان کردم نه آنکه گویمت (العهدة علی الراوی)

(رباعی)

با خلق جهان نه صالحی و نه جنگی و افوری و باده ای و چرسی بنگی
در خرّقه کشیده دکلی الدنگی این از همه رنّهکا به از هر رنگی

(قطعه)

اگر که کوجه فرنگی نباشد و نعناع که برنهند بروی کباب بازاری
سماق و فلفلت اندر کباب کافی نیست به ترش و تند مخالط دهان نیازاری

§ قطعه §

در آخور ستوران شب برد از گوشی صد جفته از پی هم زد استر چموشی
(خربنده) استر و خر هر یک بکار خود در در آن میان از آخور جو میر بود موشی

﴿ قطعه ﴾

بسال مرغ فال مرغ برزد برای طالع من فال بینی
قصارا هفت مرغ آن صبح نوروز بدیدم در میان (هفت سینی)
بسوری بسپر آن صندوق به را امانت به سپردن بر اهینی
ز (بد لیمو) مرا ده شربت صبح (الا هبی بصحنک فاصبحینی)
سزد بر رفیع (تسخین) بهر (تبرید) گهی کاهوئی و سرکنگبینی
نماز صبح را میخوان و میخور هلیم و قند و روغن دارچینی
مده دوغم به قاشق یا به کاسه بیاور بهر سوری لانجینی
دوروز اندر قرابه دوغ ترش است چرا در شیشه ماند اربعینی

(قطعه)

شد زمستان و خیار چنبر دو لابر رفت ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
باشد امیدم زمستان در رود آید بهار کز خیار (گل بسر) بویم شمیم عنبری

حمله بر این کافران کن در غذا کاسلامیان درغزای خیبر اندر حمله بر هر خیبری
بهر من يك صبح آماده نیاوردی (کره) ایفلک تا چند گوش خود زدستی بر کری

§ رباعی §

تا چند بیباغ و راغ رز غرس کنی بذری بفشان حصادش از چرس کنی
می چیست که شیخ و محتسب از پی اوست به با دم و دود عیش بی ترس کنی
(قطعه)

بسفره بیالایم اندر خورش بد و جارحه دست و حلقوم نای
کسی کو کند چاره این شکم اله است والله ورحمن خدای

§ شعر §

سوری به پرخوری تو خود معتادی بیش شکم مطیعی و منقادی
اخبار پر خوریت عالم گیر است موصوله ا لاسناد با لا سناد
(قطعه)

چلو را گرم و داغ آور تو ای استاد کار آ که که گرم و داغ مبیاید غذا های زمستانی
الای (حاجی نایب) دمی از من مشو غائب کبابم را بفر ما (قلوه ای) آرن دو (سلطانی)

❦ قطعه ❦

سوری ار بود در آن عصر بنی اسرائیل شمع افروخته محفل شمعون بودی
جگر و دل دیگر از ماهی ذوالنون نگذاشت همچو ذوالنون اگر اندر شکم نون بودی
گر که ای سیرشبی گرسنه مانی دانی همه شب حال دل گرسنگان چون بودی
(قطعه)

اندر بدیع نی کمی از ابن معتزم گرنی ز (اندلس) بسخن ابن هانیم
اندر سخنوران اقالیم سبعة بین آن اولم که می نتوان یافت ثانیم

يك يك بخوردمی همه از گله (شعیب) برگله گر چو موسی عمران شبانیم
 از (من و سلوی) آنچه رسیدی از آسمان بلعیدمی تمام بیلعی که دانیم
 يك (جان خانی) از سر جالیزیر کدو آوردم از بشرع نخوانند جانیم
 يك نفرشی برم بنهاد آتش (ترخنه) پنداشت من (عمور جب) طر خورائیم
 من چشم و دل نگیرم از آن ران و دنبه ها قصاب چون سگان اگر از (دکه) رائیم
 باقی بسفره ای نگذارم ز لقمه ای تا آن دمی که ره سپر دار فانیم
 یارم انار (با کک و کن) خواسته ز من با او بگو که من نه (کنی) (سولقا نیم)

(قطعه)

با یار سرا ئیلیم معشوق سلیمان نام بس می زده و سر مست بر عادت معهودم
 شب زلف سلیمانم در دست پی بازی در کار زره سازی هم پیشه داوادم

§ قطعه §

در پلوسوری چو پیشم کبک دید گفت (کل الصید فی جوف الفرا)
 چون بتازی گفت او من هم (لری) گفتمش تا جانت از (قینت درا)

« قطعه »

برفته است سوری دوماهی (فرانس) ز صنعت نیاموخته غیر (دانس)
 زبانی نداند مگر گوید او (کمان تالووو) (کمان پرتوو)

§ قطعه §

شنیدم من لر کردن کلفتی بمسجد خورد آتش نذر مفتی
 بگفت اینجا اگر خونه خدایه چرا (آلا قلی) اینجا نیابه

§ قطعه §

بر مستحب چو مؤمنی ابرام داشتی گاه جماع را بزن اعلام داشتی

شبهای جمعه بازن خود بودی این نداش من مستعدم (اُمّ علی) مستعدم باش

﴿ قطعه ﴾

مناجاتم بدرگاه حق اینست چو با معبود در نیمه شبم راز
که سوری را خداوندا ببخشای بمهدی جان اسمعیل بزاز

شعر

گر آیدم (جلال) و خیر آورد کسم من میروم ز خود بجلال خدا قسم
شیرازیان مراست هوای لب جلال شیراز و آب رُکنیتان بر شما حلال

رباعی

از گرسنگی بیا بین حال مرا وین شل شدن روی شکم شال مرا
از روغن و شیره ساختم چنگالی آن کارد خورد که خورد چنگال مرا

﴿ قطعه ﴾

هر آن نعمت که از حق بر تو آید بشکرانه بخوا کس نه جبینا
بخاصه گر برشت از کاهوی پیچ نهندت پیش با (سر کنجبینا)
بخوان این گفته از (عمرو بن کلثوم) (الا هبی لصحنك فاصبحینا)

﴿ قطعه ﴾

مرغ را مخصوص بر بالا نشینان می ندار
سُفره چین را کوتفاوت نیست صدرو ذیل را
مطلبخی دیشب به ته چینی مرا وعده نهاد

گو مبر امروز از یادت کلام ا للیل را

آنچنان مشتاق روغن هستم از بهر هلمیم

گر که سیلی روغن آرد ره بنبدم سیل را

باری ار بقالت از نسیه تغار ماست داد
 ای (شکم باره ') تو يك اندازه بر نه کیل را
 عشق کله گر نه اندر مغز (چنگیز مغول)
 بر سر (خوارزمشه) هرگز نراندی خیل را
 سوری ار يك قاب زردریش و يك قاب پُلو

در کدامین سوی گو در خود ببینی میل را

قطعه

(زلوبیا و بامیا) قبول روزه آورد چه روزه چون نه شبچره (زلوبیا و بامیا)
 چوماه روزه آیدت شکم ز شیر سیر کن نه همچو گربه بچگان (می بامی بامی بامی یا)

قطعه

آن سوری قلاش امروز نه همتاش همتاش در او باش گر هست بگو کو
 با قوت خیشوم با نفخه خرطوم از نعبه حلقوم مستانه کشد هو
 شبهاش پی نان یا شام غریبان یا شاه خراسان یا ضامن آهو

قطعه

سعدی بطعن مولوی این گفته گفته است از جان برون نیامده جانانت آرزوست
 هر روز از برای سگ نفس (بوسعید) يك کاسه (شوربا) و دو تانانت آرزوست
 بر کاسه شوربا سگ نفست نه قانع است سوری تو قاب مرغ و فسنجان آرزوست

قطعه

چشمم برشت چون سوخت گفتم بشور ماهی آتش زدی بجانم (ور پیری الهی)
 باور نمیکنند کس ماهی بسوزدم چشم چون چشم کس ندیده این واقعه کاهی

§ غزل §

ساقی چو روی مجلسیان باده باز کرد ساغر بمحتسب ده اگر شیخ ناز کرد
 مسند ز بر پا کشدش دست غیب حق پای از گلیم خویش اگر کس دراز کرد
 مفتی گل بهار بدر خواه عاشقان در شرع عشق باده کشی را مجاز کرد
 زلفت گشوده پر شده از اوج بر حضیض چون باز قصد مرغ دل آن ناهباز کرد
 از تیغ اروان تو کنی با عراقیان حجاج یوسف آنچه با اهل حجاز کرد
 شکر خدای کن که ز درگاه بندگان اهل نیاز را کرشم بی نیاز کرد
 بیچاره اش نخواهد و خود چاره سازدش
 آن کس که تکیه بر کرم چاره ساز کرد

غزل

چون قصد دلنوازیم آن دلنواز کرد بگشود دل زبان و در شکوه باز کرد
 جز زحمت حوادث و دیدار مرگها بر گو چه سود خضر ز عمر دراز کرد
 دی شیخ را بمیکده آورد محتسب وز پیر می فروش تقاضا جواز کرد
 الحق که ایندو کار بسی حیرت آوراست اوقاف کس بخورد وز می احترام کرد
 از جان چه دل برید که محمو نیمشب تسکین دل بریدن زلف ایاز کرد
 دانش تهی است کیسه بخوبان شهر گوی از کار عشق و عاشقی این بنده قازا کرد
 غمگین مشو بروی تو گر بسته شد دری بس دوست بر رخ تودر بسته باز کرد

قطعه

در دکه چلو پزی اندر تفکرات سوری بمانده بود بحیرت بحیب ناک ()

بر خورد سیر و جست زجاچست و راست زد
بر کوچه (علی چپ ۱) و از آن طرف به (چاک) ۲

§ غزل §

بپای خم بنگر کوزه ای بنام سبوست دودسته دسته آن گیر کاچه هست در اوست
چو در دوست بدشمن چه اعتماد بدوست عدوی یار بود آن کسی که یار عدوست
همه نعیم حیات بر آورند ز خلق چه مرگ روی بروی است با تو جان بگلوست
یادت نیک سخن گویم آن تونیک شنو بنیکوئی همه بگرای از آنده بدنه نکوست
عجب مر است زیو ندل بدان سر زلف عجب ترست که پیوند آن بک سرموست
مگر بطبله عطار بر گذشته صبا که باد غالیه باراست و باغ غالیه بوست
کجاسرائر این نه سپهر و فکر حکیم بفهم گنبد نه تو چو عقل تو در توست
بجو بیار بگیریم وز آن وضو سازم

که خون چشم شهیدان خوش اندر آب وضوست

قطعه

نوبر خیار قاشقی ترشی آمده است سر که فروش رو سر خم سر که صاف کن
چبران سیر خوردن و موسیر با پیاز اینک بکف نفس بیا برخلاف کن
بدهد اگر خیار فروشت خیار زرد رد کن بدو بگو ببر این را توشاف کن
(قطعه)

آتشی می بینم اندر این تل خاکستری وین نه آن آتش که اندر کوه چویان بر فروخت
صبحگاه است و بر این پیروزه گون اورنگ چرخ
چهره شاه اختران خورشید تابان بر فروخت

§ قطعه §

بگشای بند کیسه و مارا بکافه بر کافی بود بکافه عطش را (دوبستنی)
دورت اگر که سوری (انگل) احاطه کرد از دست سوویان نه خلاصی و جستنی

(قطعه)

ز آخور بر آورد خاک گرنی جوش بود پاک در عر و تیز افتد بریا کند قیامه
از پیش باشد سگاز و ز پس بجفته دمساز
سوری مخوان بخوانش (بغل آ بود لامه)

✽ غزل ✽

آن آش ماست را قدح اندر میان بیار گر کله برهات ندهد کس زبان بیار
سوری بیک قدح نکند اکتفا در آش هان وقت امتحان شده در امتحان بیار
خواهی چو آش تر خنده دوغ از روم عراق کن بکسفر به نفرش و از تر خوران بیار
گرنان ز ندبت نه بدست آرد (زرند) از دست بسته های (کن و سولقان) بیار
یا مطبخی بد که قصاب نه اگر سردست و پشت مازه ندادت ز ران بیار
ای دل نه ز آسیای فلک نان کفاف تست رخ سوی آسیای دگر بهر نان بیار

§ قطعه §

آوند دوری قیمه پلور و غن نداشت دو یمند قیمه قدراشتهای من نداشت

خوشقدم را بین به نفس الامر يك ماچه خری

حسن ظن براو مبر يك جو شعور این زن نداشت

✽ قطعه ✽

دل را چه امید است بیک پر خور کم داو يك بی هنر بی ثمر بی دل ترسو

بوئی نه ز مردیش و در آورد شنی نیست سوری چس گاواست نه بودار دونه سو

(قطعه)

چو کدّی قرمه سبزی و شویت و باقلا گلدی
بمطبخ رفته و گفتم که خوش گلدی صفا گلدی

بجا نمشسته و دیک پلو در پیش نهاده
به بو (سوری سگه) چون گربه دیدم از قفا گلدی

قطعه

بخوان عروسی چو بنشست سوری پس از (زرزر) و (نق نق) و (قر و لنده)
بخوان چه در آمد به (بقال بازی) بسان (چروکی و عباس گنده)

§ قطعه §

آنچه بیش و کم شب و روزش همه صرف شکم
ای عجب سوری بخواند خویشتن را نفس کس

جو در آخور پاک و اشکم سیر از آب و علف
چار نعل از بهر سور و کس نگفتستیش (چش)

صبح سور و ظهر سور و عصر سور و شام سور
گوی با سوری (هنیئا) شب بخیر و روز خوش

§ قطعه §

از قوت سالیانه پشتم بود گر انبار دانه کشان بانبار چون (مورچه سواری)
کر راه حرص سوری زین پس بپیش گیرد بر پشت گردن او به افکنی (زراری^۲)

۱ - از طرفها و قلدین دوره قدیم که رئیس آنها (کریم شبره ای)
و خوانچه بقال بازی و بساط عجیبی داشتند ۲ - مشمع رراری
بر پشت کوش می اندازند .

در طبع این خجسته نامه از دانشمند معارف خواه آقای آدمیت چون مساعی جمیله ظاهر شد استاد بزرگوار آقای دانش بمقتضای حق گذاری بدین بدیههٔ حضوری بشکر احسان پرداختند .

قطعه

آدمیت بعمر می جستم
چون بدیدم در آدمیت هست
ز آدمیت گرت نصیب بود
مکش ای دل از آدمیت دست



قطعه

مرکجا بزم سورا^۱ باشد و سوك^۲
شبخنا لکه رو چو اشتر لوك
قرقری داشت آن سبیل کلفت
زیر لب قره میزد و میگفت
گر علی ساربان^۳ بود داند
که شتر را کجا بخواباند

تقریظ دانشمند بزرگوار حضرت مبرور

شیخ الرئیس رضوان الله علیه

برخی از نا بخردان که بجهل یار و بدانش بَدند (نیند آدمی بلکه دیو و ددند) باقتضای (المرء عدوٌ لِمَا جَهِلَهُ) بجزبان طبع و فیضان نبعِ وقعی نمیگذارند و صنعت شعر را جز و فضول فضایل بلکه از فصول رزایل می‌شمارند - چنانچه مرا با يك از بینوایان که خود را در سلك دانایان میدانست اتفاق صحبتی دست داد . در طی سخنان خام و کلمات نا تمام در نکوهش قدرت شعر و قوت نظم میگفت آیه (وما علمناه الشعر) شاهدهی قوی است که هر شاعری غوی است گفتم اگر بنظر عمیق ملحوظ اقتد از منظره همین فقره آیه سرافرازی و پایه بلند پروازی شعرا مُعاینه میشود چرا که شاعری و ساحری را با وحی و اعجاز بمشاکلت حقیقت و مجاز نسبت مشابهت و محاذانست و مناسبت اقرب مجازات - بالجمله (ذرهم فی خوضهم یلعبون و دعهم فی حوضهم یسبحون) آنانکه طالبان فهم و هوشند و صاحبان چشم و گوش می‌بینند و میدانند که موزونی طبع و قدرت نظم از مزایای روحانی و عطایای آسمانی و پندرایه جمال و سرمایه کمال انسانی است و برای افتخار شعر (و ربّ الشعرا) همین وسیله بس که ذوات ملکوتی صفات ائمه

راشدین و پیشوایان دین که در خیال اقدس و خاطر مقدس جزانوار الهام و وحی و اطوار امر و نهی راه ندهند (و انهم عن اللغو لمعرضون) گاهگاهی بشعر استشهاد فرموده‌اند و تمثیل جسته‌اند از مطالعه کتاب مستطاب نهج البلاغه و مقالات حضرت حسین بن علی روحی فداهما تحقیق و تصدیق میتوان کرد سبجل سخن را طی کنیم و کمیت قلم را پی کاین رشته سر بدرازا میکشد نقصود ازاین مقدمه آنکه یگانه استادسخن آفرین ادیب لبیب سخن سنج .

برده در علم و ادب هرگونه رنج

خاطرش گنججور و نقد شعر گنج

که در شرافت نفس و ظرافت طبع و تمکن از فنون شعر بدیع و نثر منبع شهره ایران است و سرآمد اقران (وفي علم المعانی والبیان مشارالیه بالبنان) جناب مستطاب اجل امجد اکرم استاد بزرگوار اعظم آقا میرزا تقی خان ضیاء لشگر که باستحقاق تخلص حضرتش دانش است و روشنی بخش مردم بینش بطور طبیعت و تفکله این مجموعه را ساخته و این نظم دلکش را پرداخته‌اند انصاف اینست داد سخن را داده و مایه متانت نظم را بیپایه‌ای نهاده‌اند که محقق و مسلم است در این میدان نسزد از استادان جهان احدی را جسارت تحدی یا از حد خود تعدی بخاطر آید یا تواند اتیان بمثل آن نماید .

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست :

آنچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن

کوثر است الفاظ عذب او و معنی سلسبیل

دوق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

صورتش شوخی و هزل است و معنیش منظور اهل فضل (مبنیاً

علی امتن اصل) زیرا که طراز حکمت است بطرز طیبیت اگرچه عوائد

اهل شره و دنائت را سروده ولی ضمناً فواید قذاعت و مناعت را ستوده

و راه مکارم اخلاق را در طی طیبیات طیبیت آمیز خاطر انگیز ارائه

نموده بلطفیة معروفه - ادب از که آموختی از بی ادبان که الرشد

فی خلافهم .

چون مرا بآثار طبع این خداوند خداوندگاران سخن بزرگ استاد

ماهر شوقی وافر است و این مشغولیت اعظم انبساط خاطر چندی بمطالعه

و مراجعه این نسخه فصاحت و نمکدان ملاحات خود را مشغول و مسرور

داشتم و این تقریظ را بیادگار نگاشتم .

هو الله تعالى

جلد دویم

حکیم سوری

از فکاهیات اخلاقی و ادبی و تاریخی و معانی و بدیع و بیان
گفتار خداوند خداوندکاران سخن

تقی دانش - ضیاء لشکر - مستشار اعظم

ده برابر دیوان سابق بلکه افزون

برای مزید دلارائی چهار دلارای عروس سخن از دواون غزل
و مثنویات و فکاهیات آن استاد اعظم بزرگوار برخی اضافه کردیم که
خدمت خود را نزد ارباب دانش و ادیبان جهان و سخنوران هوران
بخوبی انجام داده باشیم

شکسته نفسی

سوریا (ترمذ) بیند و (قنفذ) اینجا در مکن
 از (شهبق)^۱ و از (نهیقت) گوش مارا کر مکن
 ریشخند اهل سخن کم-گام بر ریشت کنند
 کر خداوند سخن خواندندت این باور مکن



§ ماده تاریخ دیوان قدیم §

حکیم سوری سرود نامه نام آوری
 که غیر اهل سخن نداندش کس بها
 نامه چو انجام یافت از پی تاریخ آن
 گفت که ای سوریان صاف کنید اشتها



§ ماده تاریخ دیوان جدید §

چو از (دانش مستشار) این کتاب
 بشرق و بغرب است در انتشار
 ز تاریخش ار آگهی خواستی
 بجو سالت از (دانش مستشار)

آغاز جلد دوقیم

بر زمین آندم که بگذارند دیک آش را در زمان باید زدن شیپور (حاضر باش) را
کشمکش با کس مکن بهر شکم با بیش و کم شاخ و شانه می نکش سوری تو پیا جاش را
ز بن قلمر و در قلم مانند سوری کس نخاست کو عطار د را اگر دارد بیارد تاش را

قطعه

چو پسته میخوری از پسته های دامغان میخور
تو چندان سعی کن بگزیده بگزینی و خندان را
دهان پسته را با دست بگشایی بدندان
گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را

§ قطعه §

میزبانان من امشب همه گشتند نپهان گوئیا از وطن خود همه کردند جلا
آخر ای سنگدلان بتر از شمر و سنان از چه پنهان شده گانید چو خولی بخلا

§ قطعه §

در (دیس) بمیز چون خوراك آید سوری بعجب (یقول لی ماذا)^۱
پُرسد ز اصول و جنس و ترکیبش وز طعم و مزه و (قس علی هذا)^۲
(قطعه)

عشقم سرپیری بجوانی است که با او خواهم بخوشی بر گذرانم دوسه شب را
اندر پی وصلش ز می و نقل مهنا بزم خوشی آراسته ام ساز طرب را
افسوس مرا طرفه عجوزیست بخانه نسبت نتوان داد بدو (میر غضب) را
ترسم کشد از خیمه عمودی و بیاید زاین حال گر آگاه کنند (اُمّ و هب) را

✽ قطعه ✽

گرچه میکوبند خر خرما نمیریند مدام
گرچه از غوغا گریزان دشمنم جنجال را
چونکه خرما و رطب های تر و تازه دهد

کاش بودم زنده می دیدم خر دجال را

✽ قطعه ✽

اگر سوری ترا هرشب شبیخونی به قنادان
در و تخته زنی هرروز دکان های نقلی را
بعهد شاه اسمعیل ثانی گر که میبودی

ببلعیدی تو هم حلوا و هم (حلواچی اُغلی) را ۱

✽ قطعه ✽

هر که که طفیلی پی سوری برهی شد	کوچه بغلط گفته و کم ساخته پی را
برمهریک ازعاشق و معشوق بماند	این میل که برقاب پلوآمده وی را
زین عشق بمجنون و بلیلی مثل آرم	باعاشق و معشوقی (ذوالرّمه و می) را ۲
بودی اگر آن عهد بمهمانی حاتم	خوردی هما آن چل شتر (حاتم طی) را
از قفل آن تنگ پُرازدوغ نشاطم	یا آنکه ز مطرب شنوم ناله نی را
مهلت چه دهی قُرمه بماند بز مستان	دراردی و خرداد خور از بهمن و دی را
ابنای من از هر سوی من حلقه زن سور	مانند بناتند در اطراف (جُدی) را
ای (آکله رشت) سزاوار تو از چیست	داری تو چو (بن سعد) هوس گندم ری را
خر بوزة (بَرگاب) بخورتا که بدانی	شیرینی از آنقریه بودساحت (جی) را ۳



(قطعه)

پرخوری ثقل بیاورده و از بهر دوا بایدم داشت تهی دکه عطاری را
 شیردان خورده ز سیراب تو سیر آب شوی دستمال ار که کنی تخم علی ماری را
 دل به پس مانده سفره کشدم لیک بطبع نتوانم که تحمل کنم آن خواری را
 همه جاسرزده رو منتظر الدعوه مشو پیش برگیر دلا پیشه بی عاری را
 بهر آن ترپلو جوچه که بیمار خورد بدو عالم ندم لذت بیماری را

قطعه

لذتم بیشتر از گرگ بیدار گله خاصه چون درنگرم دنبه پرواری را
 آنقدر گوجه و آلوچه طواف خورم که سبک میکنم ابزار خرباری را
 با (سقلمه) ز سر خوان عزا دور کنم ذا کرو مرثیه خوان جزوه کش وقاری را
 گرسنه چون که بدیزی پزیم چشم قند بر سر و چشم نهم دیزی بازاری را
 قرمه فصل زمستان بشب عید رسید باید از قرمه بیاموخت وفاداری را

(قطعه)

نه تنها کله پز سرده برای ما زبان درده که داندسوری سرخور به از کله زبان را

بدین شوری مده ز اول بسوری آب سیرابی

برآرد از شکم آخر (شکنبه شیردانت) را

(قطعه)

بادو کورم اتفاق افتاد بر خوان عزا از عطش شایق شدم یک شربت سرشار را

افشره میخواستم خادم مرا آورد و گفت

چون دو کور آورده ای برگیر تو افشار را

§ قطعه §

در شکفتن کیست آن نام آوری کز اشتهار
هرسرخنور را ازو نقل است و هرنقال را

این چه نا کس کوست نامش بر زبان بس کسان

کاشکی بشنا ختم (یقنععلی) بقال را

(قطعه)

بعد از صلاة سویی چون خیزی از مُصلی

دو سَنَك برشته دو کَوقته مُعلی

ارکاینات دوری افیون و فور و قوری نی و افد معمم نه وارد مکلا
در خوردنی نشاید اندر ملا نشستن چونانکه در حدیث است جائی سزدمخلا

﴿ قطعه ﴾

خروس اندر یلو از بس لذیذ است ندارم چاره غارت گری را
بهر جا دست آرام سر ببرم خروس جنگ ملا جعفری^۱ را

§ قطعه §

طاوس هند را بکنم پرکنم بدیک با آنکه عشق او ز جوانی بسر مرا
از مرغ گوشت می طلبد دل نه پر و بال طاوس چیست حاصلش از بال و پر مرا

(قطعه)

گاو را بنهم به یستان سر چنان باب (جریر)^۲

در نهان از کودکان شاغل من این احوال را

تا که شیر گاو را بی بانگ دوشیدن خورم

کودکانم می نیابند آگهی این حال را

✽ قطعه ✽

آسان که مراجان به مر باشد بسته برشکر و هل بسته بود جان مربا
امید که خورشید رخ افروز نگردد آن صبح که سوری نخورد نان مربا

§ قطعه §

ه چو خود هادن را از کون نهم بر سر چون که اندر آن سایند ز غفران (قاین) را
من به کوجه و آلر اندم (انتما طالق) یک طلاق رجعی بین یک طلاق باین را
چند کشتی از بصره خوردنی به عمان برد کاشکی که در ساحل سان دهد سفاین را
قلب و ساقه خوان را بر شکستی در هم همچو سعدین و قاص لشکر مداین را
تخم مرغها هشتم گربسورها در جیب سودها بسی بودی بهرم آن دفا بن را

§ قطعه §

آش رشته در بهشت و سایه طوبی خوش است

خود تو تصدیق آر الحق نیک جستم جاش را

قیمه و نعنای داغ وافر ار میر بختند خوب می ریختند طباطبایان جنت آش را

شعر

آنچه دانید و تو انید آن همی عرضه کنید نی بسان جو فروشی کو بود گندم نما

تیغ زن از تیغ بر گوید قلم زن از قلم مرد فلاح از فلاحت و آسیابان ز آسیا

هر دبیری از دبیری هر محاسب از حساب هر مهندس از زمین و هر منجم از سما

آنکه را فهم معادن هست داند معدنی و آنکه را علم نباتات است بشناسد گیاه

آنکه او بر عدل آمر داند او علم حقوق و آنکه او بر شرع قاضی فهمد او حکم قضا

آنکه او را علم ابدان (غشیه) یابد از (نعاس)^۱

و آنکه گوید طب بداند تب بداند ز امتلا

سوری از آن کله بره گوید و آن آش ماست یا که از بره یلوبا آن (شویت و بافلا) نی چو آن طاوس علیین^۱ که خود را از دبخم گفت با او بانک طاوسان توانی گفت لا

شهر

کاو آهنان بگردن کاوان هزار ها	هر سوی بیلها به کف آبیار ها
آن شخم و نخم و میذر و زرع و حصاد چه	دهقان در آفتاب بدین کشتزار ها
آن دانه کوب چیست که خوانندش آسیا	سنکی مد و راست و مدارش دوار ها
از آسیا بسوی تنورش همی برند	برجانش برزند از آتش شرار ها
صیاد تا گشاید شستی برای صید	در ساحل ایستاده و بر رودبار ها
دام افکند بیجر و بر آرد ز ماهیان	وز ماهیان بیا کنند آن کوله بار ها
و آن دامیار ^۱ از پی کبکان بریده راه	از پای دامنه بسر کوهسار ها
کبکان بقهقهه همه افراشان ^۲ زیبی	صیاد خفته بر شعب تیره غار ها
(اغنام ^۳) بی گنه همه را از چرایگاه	(سلاخ ^۴) پوست کننده کشیده بدارها
مجموعه ها زبر ^۵ ته چین همه ردیف	بر سفره های بزم عروسی قطار ها
سوری اگر بزمره ^۶ اشراف در شود	تا خود در افکند بدرون در شمار ها

همچون (کلاب ممتور^۷) از جامع بلد

دربان ز در براندش از سنکسار ها

قطعہ

کو کوی سیب زمینی نخوری در همه عمر

کر که يك بار خوری کو کوی بادنجان را

۱ - دامیار صیاد ۲ - جوجه ۳ - کوسفندان ۴ - قصاب

۵ - سگهای باران خورده

خوش بود باده حکیمانه چو کو کومزه شد میکشان پرنکنند ار که سرفنجانرا

§ قطعه معما §

ای که مستم خوانده‌ای در پیش خلق بر ندارم هرگز از تو دست را
نیم عشر مست بر حلقه کنم تا بگیرم از تو ناز شست را
ور نخواهی میزدم بر ریش تو خمس مست و خمس مست را

§ رباعی §

مستانه گرفتم پسری دلبر را در پیش پدر بیوسه بردم سر را
برگردن او چو دست افکندم گفت (دانش) تو بگردنم میفکن شر را

(قطعه)

در براغان تو فراموش مکن خورش گوجه براغانی را
شادمانیست بقزوین چو رسی که بنوشی می شاهانی را

قطعه

شکم پر کرده سوری شب روان بود بگفتم باز گو از حال فردا
چنان آبستمان میرفت و میگفت غم فردا مخور (اللیل حبلی)

قطعه

بحسب دعوت صد باره ات کنون سوی باغ

بیا و گو که بیارند (قرمه باغی) را
و گرنه آن خر (احساسائی) از طویله کشم که بر (هتلمز) تو برنهد الاغی را
تو فکر خویش کن از آنکه فکر خویش کنند چو بیش دزد بر آتش نهند داغی را

§ قطعه §

ای بسفره حمله آور وی بنخوان در نر شخوار

همچو در خرمن عوامل همچو بر آخور دواب

آنکه اطعام تو کرده سیر آوردت شکم
شصت مسکین گوئیا اطعام کرده بر ثواب
راست گویم بایدت هم آخور پیلان شدن

همچو پیلان کج مرو مگذر ازین رای صواب
کی کفافش آنکه بلعد رأس^۱ لقمان بن عاد

(من قدور^۲ راسیات من جفان کالجواب)

§ رباعی مقلوب §

چون شد گل و گلستان شبستان و شراب آتش بفروزگر که بفسرده است آب
اندر یم غم به قلب یم^۳ غوطه بزین در قلب (شتا) قلب (شتا) را در باب

❦ قطعه ❦

در عرب بس نام بشنیدستی از پر خوارها از معاویه هشام^۴ و عمرو بن معدیکرب
بنده سوری در عجم از دفتر نام آوران محو کردم نام پرا خوران نامی^۵ عرب

❦ شعر ❦

هشام عبدالملک ز فرط عجل و شتاب باستین میگرفت ز روی آتش کباب
مرا بسان هشام دست در آتش مدام کآتش مرغ کباب نیاورد التهاب
فسوجن اردکم بخواب آمد شبی کاش که برجای آن غاز بدیدم بخواب
گرسنه از طعام سیر کنند گر کسی برای راه ثواب یقین که رای صواب
بس عطش آورده است گوشت و دنبه پیاز کجاست سقای ما حامل یک خیمک آب

۱ - ترهه بطوف فی الافاق حرصاً لیاکل رأس لقمان بن عاد

۲ - دیکهای بزک کاسه های بزک ۳ - قلب یم می قلب

شتا آتش شتا زمستان ۴ - هشام عبدالملک خلیفه مروانی

مالك دوزخ رهم سد کنند از خوردنی که این عقوبت بجان مراست بدتر عذاب
 با (گروات و فکل) نیست سروکار من از بقیه ام دست دار تو ای فرنگی مآب
 لقمه صباحم سه بار کوفته مسمار تن پیش که تابد ز چرخ شعشعه آفتاب
شعر نهمین

چون سیاهی شب دبجور رفت و برد خواب خیمه زربفت زد بر چرخ نیلی آفتاب
 شیرو آقز خامه و سرشیر آرد با کره همچو سیمین شاهبازی از بی مشکین غراب
§ شعر §

به بود اندر مذاقت قرمه به یا قرمه سیب هر کدامین خوشتر آید مر ترا گویا نصیب
 قرمه به ای من ترا مادح بسان بونواس ۱ قرمه سیب ای تو مرا مدوح مانند خصیب ۲
 (قطعه)

تفاوتم بود از قوم رنج برکاتان شبان جمعه پلومی خورند و من همه شب
 تو ای خدای سبب ساز کل مفتح خوران برای مفت خوران از کرم بساز سبب
رباعی

دل سوخته ام در آتش غم چو کباب خونین جگرم چرا نریزد خوناب
 نه چین بلوی بخواب دیدم در چین ته چین مگرم بچین بیاید در خواب
 (قطعه)

لحم طیر و جوی شیر و فاکهه حق بما وعده بداد اندر بهشت
 این یقینم گر نه دست آویز سور در بهشت از سوریان کس یا نهشت
 (قطعه)

بدیدم برّه را بردار قصاب (ثعلو فی الحیوة و فی الممات)

ز جمع مشتری بر خاطر آمد ز بیت (ابن انباری) نکاتی
 اعظمك في النفوس تبیت ترعی بحفاظ و حراس ثقات

قطعه

بالنك نه با ماش بود دوستی خاص ماراست چواخلاص کدونیزعدونست
 تصدیق ز وجدان گرازانصاف بخواید انصاف چو بالنك مرهای کدو نیست

قطعه

نیست در گفتار سوری يك سخن را معنی
 ترهاتست و خرافاتست و یاوه حرف مفت

(شیخ شیپور) دَر اندر جهان آید مگر
 تا بگوید من چه گفتم تو چه گفتی او چه گفت

قطعه

چون چشم فلک گوش زمانه متبجر
 مانده سوری نه بدیده نه شنیده است

از سعدی شیراز بیاید که بخواند
 (گرکاب صفاهان) چو برفته است و بدیده است

آن کارد که تا دسته فرو رفت بمقصود
 شیرین تر از این خربزه هرگز نبریده است

قطعه

فصل بهار و نوبر آن گل بسرخیار سوری بحمله برد بقاب خیار دست
 گفتم امید دست تو از دوش بکنند آن کس که زد بقائمه ذوالفقار دست

قطعه

فسنجان رب خواهم و مرغ (لب) خورشهای دیگر مرا دل نخواست
جز این کشکی و ماستاملی بود فسنجان کشک و فسنجان ماست

قطعه

گوچیت (وجوهات تسامی) که بگویم در (باقلوا) گفته که با قندلواش است
(با) آس و (یسک) از (سرکه) نمودند مخفف

(سکبا) که بفرس آمده آن سرکه و آس است

نی گاه لغت یا که لغز بافی سوریست رفته است (قز عمل) زمیان سور بجاش است
هنگام یلو مبحثی از بره و مرغ است در آس سخن از نخود و لپه و ماش است
آنکو شده خوشخوار به نشخوار و چو من (آش)

لای ممه بالا دهد از گوشت نه لاش است

گشتمند طیبیان همگان متفق الرأی هر درد که سوری بودش سوردواش است

قطعه

سوری از استلام ذات الصدر صدر جو چون حروف استعلاست

گر بیائین نمائیش جائی ننگرد او و عازم بالاست

(قطعه)

از شیره گریزان شوم اندر سر سفره با آنکه بر شیره نیانم همه جا جاست

کی شیخ حسن شهر ۱ تواند شنود دوزخ یا آنکه توان گفت (بر آ مره ای ۲) ماست

۱ - چهل سال قبل چند سال در تمام در ها و کوچه ها

می نوشتند شیخ حسن شهر دوغ ۲ - در نزد آبره ها اگر ماست

می گفتند آدم را می کشند

قطعه

دَمَر بسفره چو اقامتی بقاب لقمه زنی چه لعن ها که کنند میزبان و مهمان
گر قسم آنکه تو خود را ز درد درون بردی کباب (مشته) نیرزد بمشت دربان

شعر

در گوش چو آید بسحر نعره (باهوت) دانم که بیستی سرورفتی تو به (لا هوت)
بردوغ فشان بنگ و کره گیر ز بنگاب (سائیده حشیش آروت کر) ساز (توقائوت)

قطعه

خواهی ابواب خوردنی خوانی محتوی بر چهارده فصل است
مرغ را لای کوفته مگذار ز آنکه فرع زیاده بر اصل است

قطعه

چند شب بور و قضارا شدم از سور بدور

وین غذا امشبم از بعد (لِیتا و لَتی است)

بنخت بدآنچه بخادم بز نیم بانگ کباب ندهد گوش بگفتار و کر مصلحتی است

گو میان گل و باران بکجا روی نهم کیسه خالی و شکم گرسنه و پایی پتی است

قطعه

ای کاش که مزرع زمین را دهقان فلک بلال میکاشت

میکاشت خیار سبز به بود تا کنبنده های کال میکاشت

ای کاش که کاشت تخم خشخاش رزقی که بود حلال میکاشت

قطعه

بهر آن کله پاچه موعود کله ها دارم و تمام بجاست

وعده ها داده ای و يك عمر است دل من در میان خوف و رجاست
 حا کم این قضیه خود میباش گاه مدح است یا که رقت هجاست
 (قطعه)

ز بعد سوپ خوراك و ز بعد سور (دِرسر) بخور تو قهوه و كا كا و از پی شکلات
 برای شکر خدا سر باسماں میکن ولی مراقب خود شو ز سر نیفته شکلات
 (قطعه)

قُرقر بست ای کنیز ملا باقر حرفت نه حسابی است که بالا چاقی است
 خوردی دوسه کاسه آش را قرت بقرت معلوم شود دو قرت و نیمت باقی است
 قطعه

قلیانی از کدو که بمن وعده شد چه شد این بنده گوئیا بعثت دل بدو بیست
 بر کاسه کدوی تو باد آنچه آن کنیز اندر غیاب بی بی خود در کدو بیست
 § قطعه §

چه چرب و نرم پیخته است مطبخی دم پخت چرا مطابق باشتهای ما کم پخت
 ز بس برای کمی ناله عزا برخاست غذای سور نبود آن غذای ماتم پخت
 حلال باد براو آش شلغم آنکه صبح حلال زاده ای از صبح آش شلغم پخت
 کریم آنکه مصالح پلو و ته چین را بمیهمانی خود خرج کرد و با هم پخت
 عجب مدار که سوری غذای خوب پزد بسا شده است که مادیده ایم آدم پخت
 (قطعه)

کیسه سفلیسی حاجی بلال کیسه کش گر که برتن برزنی جان در بلا افتاده است
 آن نه گر ما به بدان سردابه روزی کس رود گوئیا او سالها اندر خلا افتاده است

§ قطعه §

بدین گفته دارم زبان آشنا که ما و تو هستیم و بیگانه نیست
 شنیدی برفقاده گر تخم مرد مدانش تو افسانه کافسانه نیست
 دری گر بی لقمه نانی زنی جواب آیدت مردمان خانه نیست
 (قطعه)

می برنجی ز پرده دار بسی گوید ار نیست در سرای کسی
 آنکه او همچو نیست شد پس نیست راست گوید که در سرا کس نیست
 شعر

سوربا... کش ترین خلق میدانی که کیست
 آنکه اندر خانه باشد گوید آقا خانه نیست
 (قطعه)

میزبانم چو لئیم است ودنی میهمان رنجه کن خسته کشی است
 گفتمش سیرم و برداشت غذا خر و اماانده معطل بچشی است
 قطعه

این آستان نشین که بصف النعال جاش بینم بصدر مصعبه اینک مصدر است
 سوری قبای صوفی اگر در برش بود پیلان عوض شده است ولی خر همان خراست
 تشییع چون گذشت ز بهر مشیعین در بزم ختم حتم که سفره مقرر است
 ز آن روی گوشم از پی بانگ صلوة موت چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
 در شهرها گرنه فاتحه و بزم شادی است سوری غریب وار بدرها سلندر است
 روح روان وقوت جانش بیر بیار و افوری آتش ار که ببیند سمندر^۳ است

۱ - اگر بود چه ۰۰۰ بود ۲ - صف پائین ۳ - مرغ آتش

❁ قطعه ❁

بدست آمد پریروزم (پریموس^۱)
 بهر جا^۳ کله پاچه اختصاصی است
 الا یا قرمه سبزی شصت سال است
 گر از ته چین یلو گه دور مانم
 میاور اسم زرد آلو عنك را
 باصفاهان و شیراز و بطهران
 بظهر ار میهمانت آبد از در
 كلك را بیشتر نه پیش دستش
 چو قند و آب لیمو در قدح هست
 ز ته چین گر پردازی به یخنی
 دل امشب مایل طبخ حضوری است
 زبان و مغز^۳ کله خاص سوری است
 ترا از من مرا از تو نه دوری است
 چه چاره چاره عاشق صبوری است
 که استفرغم از نامش ضروری است
 (شکرپاره) (کتانی) هست (نوری) است
 بیار آتش بفوریت که فوری است
 که فوری عاشق دیدار قوری است
 بخوردن (آب خوردن) بی شعوری است
 ترا ننگ خربت نقص کوری است
 (شعر)

شکر خداوندرا که ماه صفر رفت
 حمد خدا را که از دونه حس برستیم
 سوری پر خورهم از پیش بسفر رفت
 گر بحقیقت رسی دو ماه صفر رفت

❁ قطعه در نغز سیمرغ ❁

گو چه خلقت کآن ز فرط خفا
 نالك کیمیا و غیلان است
 نه چنان جنیان بود ز آتش
 رهنمائی (زال زر) کرده است
 در جهان نیست یا جهان^۳ گسل است
 یا نه موجود یا که معتزل است
 نه چنان انسیان از آب و رگل است
 گر چه نی جنگی و نه شیردل است
 باشدش (صد) مکان و از عظمت

سی هزار و دو بیست و چهل است^۲

﴿ لغز ﴾

آن چه حیوان که در آحاد مراورا نام است
 و آن چه حیوان که بود نام وی اندر (عشرات)
 و آن دو حیوان دگر گوی کدآمد کدام
 نام آنان بشمارست در اعداد (مآت ۱)

﴿ قطعه ﴾

ز صحن خانه خروسی بسطح بام پرید دوان عجز ز پی سنگ و چوبش اندر دست
 ز بانگ کش کش و آشوب پیر زال خروس رمیده تر شد و بر فوق بام دیگر جست
 بسوز و آه درون گفت زن ز من رستی ولی ز کارد همسایه چون توانی رست
 « قطعه »

ز اهل شرع نترسم که کافرم خوانند تو آفتابی و من هستم آفتاب پرست
 چو چشم مست تو ما را شراب پیماید که هوشیار بیزمی که هست ساقی مست
 بعشق آنکه سری بر نهیم بر کف پات بر اه عشق تو ما را سر یست بر کف دست

§ قطعه §

یا رب ز آفریدن سوری بر روزگار گو مصلحت چه بود که این نکته مبهم است
 گر مصلحت ز خلقت او برسم از خرد اندر زبان ناطقه والله اعلم است
 (ناب) و (قوائم) است و (حوافر) همه بجای در خلقت او تمام همان شاخ و دم کم است ۲
 از بوالبشر بگو چه نشان دارد این بشر
 این زاده خر است مگو تخم آدم است

۱ - (بز) آحاد (فیل) عشرات (شقر و حر) مات

۲ - نیش مع های با سم

✽ لغز در عین و غین که نتیجه زر میشود ✽

گو کدآمدن آن دو حرف حروف که یای زآن دو (که) یکیش (مه) است
 خالی ا بر جبین خود ننهد يك از آن با قرینش مشتبه است
 عشر يك خمس يك اگر نبود کار عالم تمام در گره است^۱
 ای عجب اصل يك از آن دو حروف نام آن اصل مُستغاث^۲ به است
 رستمی کاین زه کمان بکشد حق بازوی او هزار زه^۳ است
 (قطعه در مذمت طفیلی)

شرح حالات طفیل و قصه اصحاب او

در تواریخ عرب از هر حکایت اشهر است

... کس آن کس کو بمهمانی شود بر کس طفیل

وانکه او همره طفیلی میبرد ... کس تراست

§ قطعه §

اگر بیزم عروسی ز (هوزنان) رستم بدر کلاه و عبایم بدست دربان است
 دویت باشدم از مستشار اعظم یاد که آن زفرط حلاوت بقیمت جان است
 چو دل ز چاه زنخدان او بر آوردم بیند زلف در افتاد و سخت نالان است
 دل من است بلا کس چو یوسف یعقوب اگر ز چاه بر آمد اسیر زندان است

✽ قطعه ✽

ای بوعلی شفاء فلاطون طبیعیات کز درد پای ما خبری در بر تو نیست
 گفتم مگر عیادت بیمار خود کنی کورا شفاجز از لب جان پرور تو نیست

۱ - عشر عین ۷ ز خمس عین ۲۰۰ ر ۲ - خود عین ۴۰
 بمعنی زر است ۳ زه آفرین

باز آمدم بحویش و بخود باز گفتمی کاین درد پای قابل درد سر تونیدست

(قطعه در طلب سگی عالی تبار)

خلیل مجمع اصحاب خلت ابراهیم که تا بحشر مقامت مطاف ابرار است
 بحکم رتبت خلت به امر (بردو سلام) توئی که آتش نمرود بر تو گلزار است
 تبارك الله از آن بت تراش خامه تو که آزر از اثر صنع آن در آزار است
 چو بادلم نکند قلب کس وفاداری دلم بقلب کسی خوش که آن وفادار است
 نبیره ای که ذراعیه بالوصید اورا همی بشان نیا در کلام دادار است
 از آن نژاد وفایشه کز پس صدقرن هنوز همره اصحاب کهف در غار است
 از این سه بیت تمنای بنده هوش تو یافت ولی در بیت دگر از برای تذکار است
 مرا بخانه سگی هوشیار مییاید که در محلت ما دزد گریه بسیار است
 سگی اگر بفرستی زدودمان اصیل همیشه خواندن این بیت مرا کار است
 میان ما و سگ یار فرق بسیار است چرا که ما سگ اوئیم و او سگ یار است

(قطعه)

تراست چندگزاف از پدر چه بایدبر عظام بالیه بالید و اعظم النخرات
 بشرع بس یدرت ضامن درك شده بود بتول خواشت ز مالک نواحی درکات
 به آس نذر بسی سال مادرت میخواست که سیات همی محو سازد از حسنات
 نهیق حنجرت بگشاده است چنانکه برش چوعار فانه نوائی است انکر الاصوات
 شنیده ام که شبی بر بمجمع ادبا زشعرو شاعری اندر حدیث رفت و صلوات
 تونیز بر شده این شعر را از خود خواندی سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات

قطعه

عکس موعود بعکس المعلم داد ثمر روزها میگذرد چشم براه آنست

مثل است این بسر سنده خود خاک زند گر که با کر به بگویند کجاست در مانست

§ رباعی §

این خر که ز قید آدمیت رسته است همچون سگ کهف خود بمایپوسته است
گر خویش بخانواده ما بسته است گویم بمثل سگی بیامی بسته است

§ قطعه §

سه هفته است که سوری بدام و ترکش و تیر مقیم بر لب دریا بصید مرغابی است
چه خوش که می فروم دست خالی و بیرم بدست گرچه مرا خایه سگ آبی است

§ رباعی §

دلجوئی دشمنان از اخلاق نکوست با دوست اگر جفا کنی دشمن اوست
بالجمله کسیکه ایندو اش عادت و خوست هم دوست کنند دشمن و هم دشمن دوست

(قطعه)

پای سوری ز نزعیش که با دربان شد از قضای فلک امروز بچوب و فلک است
حاجب آن واجب لعن آن سگ بد شیر شریر

زده انگشت بشیر این همه (کوك و نكلك) است

§ رباعی §

ماهی نگرم بدین رخ نیکو کیست سروی گذرد بدان قد دلجو کیست
گر اوست از او پیرس من کیستمی من کر که منم مرا بگو پس او کیست

شهر

رخ از خجلمت مزعفر زرد دارد که (قاجاری پلو) مرد هنر نیست
تو (افغانی) پلو (کردی پلو) را بجنک افکن که بینی فتح با کیست

(شهر)

روم همیشه بزیر عماری و تابوت که قرمه سبزی بزم عزاخوشم با بوت

بچار سوت دهم مژده چار سوز بزرگ بشرط آنکه زجا بر نداشت (یاروت)
 دلی برشوه بدست آرمشب از دربان که دست منع بسینه نیاورد (یاروت)
 و یا بیاب سرا هو حقی قلندر وار چنان بر آرز که از عرش برشود (یاهوت)
 خمار کن تو دو چشم و بیچرخ خیره نگر برای چون ملکوتی بعالم (لا هوت)

(قطعه)

برزگر از کشت خویش بر درود آنچه کاشت
 بذرچو ارزن چرا گندم از آن چشم داشت
 (شاطر ابل) از چه شد که کار و بارش بد است
 گفته شمرانیان (آرت و بارش) بد است

§ شهر §

بروز و شب بدلم سوری با غم سورا است اگر بدست نیارم فزرت قمصورا است
 به (سوریه) شودار دعوتی ز (روسیه) ام روم بسرزی سورا گر چه ره دور است
 زبیر قاب پلو در عزا تو مرغ بر آرمبین بزاری قاری که کار بازور است
 در اعتدال نه شوری خوش و نه بی نمکی غذای ما بشبی بی نمک شبی شور است
 اگر بسفره بر چیده در رسد سوری پین بصورت سرخش که از چه رو بور است
 بدل زمجمع و افوریان برم حسرت خوشابجر که جمعیکه جورشان جور است

(قطعه)

در عماري چو مُرده ای بنهند از همه سوریان پیا علم است
 لیک من پای در عزا نهم تا نکویند کز پی شکم است
 خاصه چون از ید اللهم در گوش اتقوا من مواضع الّتهم است
 از عزا خانه گر بخانه من سوری آرند غایت کرم است

کس بقول (فرزدق) این نکند جز کریمی که لاء او - نعم است

❦ شعر ❦

ز بس اجاق بهم برزنم شود خاموش پدر همیشه بگوید اجاق من کوراست
 بشوق غوره تازه بجوجه بادنجان چنان کبوتر یا هو به لانه ام کوراست
 کباب بره و آهو چه سان بردبدهان کسی که می نگردد پاش بر لب کوراست

❦ قطعه ❦

چو روستائیم ارببر کسی سلام کنم در این دو ساله نفهمیده است خیرالحاج
 درست چون که ببینی (حدید) به ز (بلید)^۱

(قبضری^۲) چه نکو گفته است با حجاج

❦ شعر ❦

بر مذاق سوری از اقسام نان در شمیران شیر مال است و کجاج
 یکری و یک خیک نان و آب من نان تجریش ار بود آب اراج
 بر علاجم برد باید در مطب تا علاج آرد مرا دکتر علاج^۳
 خوردنی را چونکه من بالا ز من چوب سیم را زنند اندر هراج
 سوری و خورشید اندر شرق و غرب بر معرف می ندارند احتیاج

❦ قطعه ❦

خواجه سکران و نمل^۴ شب با غلام اندر عمل

نیمشب عیش فوره میبودش و حال فرح

۱ - حدید تند فهم بلید کند فهم ۲ - فصیحی که قدرت فصاحت

خود را از شمیر حجاج حلاص کرد ۳ - دکتر ارسطو ۴ - مست

کسی که از مستی بیمین و یسار افتد

خواجه را ناگه به رو افکند و برپشتش نشست

گفت کاسه میرود جائی که باز آرد قدح

﴿ غزل ﴾

دوتارا هرکسی جای یکی کرد بعالم کار آمدی مَم زکی کرد
 نیرزد شاهد بد خو بیگ قاز اگرچه زلف را دُم اردکی کرد
 بتابستان دلم از بهر میلاق هوای گرم سیر دالکی کرد
 چوره سنگین و دشوار است حمل بیایستی که فکر پالکی کرد
 سزد تا گرم گردد پشت یابو زیارو خواهش یک شیرکی کرد
 بشیر کخانه اسمعیل گیلک بمستی شب هوای گیلکی کرد
 حسن شیشه چوبشنید این تقاضا لپش را باد بهر شیشکی کرد

﴿ غزل ﴾

یارم پی قرونی کشکی چو دو زند چاقو برای گوش بری سنک سوزند
 بهرم رقیب خطّ و نشانی کشیده است گو آید و به بیضه سوری پفو زند
 در گوش من نصیحت ناصح چنان بود خربنده (سک) بکون الاغ (جدو) زند
 گرسفله برنوا برسد مست آن نواست ای بی نوا مرنج گرت عر وهو زند
 چون در رسد بر آخور خود گرسنه خری گوزی دهد به اخیه و گازی بجو زند
 اندر پیش رقیب سحر تا بیوق سگ هی چل و چون ما بدو هی تک و دو زند
 از آن دمی که مؤذن مسجد پی اذان تا آنکهی که گزمه بازار هو زند
 با من مشاعره نکند هیچ شاعری عاقل نه کون خوبش سرشاخ گوزند
 از بعد من زاطعمه دیوان کس ار کند سوزد باب یا که بآتش علو زند

روزی خود زخون جگر میخوریم ما سوری کجاست لقمه بقاب پلو وزن

§ در سنت که پاچه شب ۲۷ رمضان §

امشب که شام قدر بود لیلۃ الصیام این قوم شیعه بین بتعصب چها کنند
سرکوب ابن ملجم ملعون و کله اش امشب خورند کله و پاچه هوا کنند
برکف سر (مرادی ۱) و در دل در صد مراد

تا آن خبیث را بجهنم سرا کنند

در اغز

آن عدد چیست دچارش چو کنی بدر شود

بیست و چار دگر لاش نهی صدر شود

قطعه

بکسب روزی یکروزه روزی از خانه گرفت کور عصای خود و براه افتاد
بچشم خویش بدیدم بیای خویش برفت رسید تا بسر چاهی و بچاه افتاد
از این قضیه پر شور خاست یوم نشور که سر بر همه دل در فغان و آما افتاد
دلا تو در طلب رزق خود مشونومید که اتفاق چنین حال گاهگاه افتاد
چه جامه ها که بر آزند گازران از خم یک از میان همه رنگها سیاه افتاد

قطعه

* شکایت طیوری در گرامافون از سر خر بعد از ظهر *

فوریان سر خر و سوری و بتصدیق خرد

با مصدق ورق محکم پا بر مهرند

گر طیوری حذر از سر خر بعد از ظهرش فوریان قاطبه سر خر بعد از ظهرند

§ شعر §

نزد شاگردان معلم میگذاشت برّه ای بردید و آنجا ایستاد
 کاین بره از کیمت گفتند آن برّاد کو دروغی بس عظیم اندر نهاد
 گفت یا لله در ایام عمر يك دروغ از خویش من نارم بیاد
 متفق آن بره بنهد پیش که گرو تو میبری ای اوستاد
 (قطعه)

بمانده بود یکی لقمه در گلوئی کسی ز خادمان با اشارات آب می طلبید
 در آن بلیه جانگاہ هر کسی ز کسانش از او تمنی خود با شتاب می طلبید
 پسر عمّامه برادر دراعه دختر کفش کنیز مقنعه بی بی نقاب می طلبید
 قطعه

مگو که مردم سوری دنی و پیشرفند که از سلیل خود این قوم بهترین خلفند
 چو اضطرار بر د حال اختیار از دست بسورا گر که قصوری رود یقین تلفند
 قطعه

عجوز ده ز قفای خروس ناله گرفت که جز چهار خر و سم دگر بلانه نماند
 شغال گفت که سهو حساب رفته ترا دودانه اش بگرفتم بجز دودانه نماند
 قطعه

در فارس چو يك والی از آن شصت و سه والی
 زین پیش ندیدید و نخواهید که بینید
 در اذن جلوس دو سه ز اعیان به اشارت
 جنباند سر و گفت (تو ها هم بنشینید)
 (قطعه)

ای خوش آن حال تجرد ای خوش آن گوشه نشینی
 بر خطا آن کس که تشویق آورد کس زن بگیرد

یا (عجز الغابرين) بردرگه حق این دعایم
یا مرا از تو ستاند با ترا از من بگیرد

§ **قطعه** §

خلقت شیطان از آتش خلق آدم ز آب و خاک
این همان (کگل کشتی) کز روز اول ریختند
در میان آسمان این تلِ خاکی آشکار
مرزباله بود آورده در این تل ریختند

§ **قطعه** §

بهر مرغ ارقاب را کس دست زیرش میکند چون حسابی دان که کوره بهر . . . میکند
کوچه سازد چون نماز دازی قاب پلو نان خشک و (دوغ گرمه) زود پیرش میکند

§ **قطعه** §

بسفره مرتنی از استخوان گدلو گیر است بخواهد ار که بماهی پلوشتاب کند
وگر برای تفحص با استخوان پرداخت شریک او شکم از لقمه کاهیب کند
مگر بیبحر خزر برزنند داروئی که استخوان همه ماهیانش آب کند
(**قطعه**)

برگوشت این رسد که پی قرمه باغی اندر بهار روی سوی باغ می کنند
سوری بیوی قرمه بدنبال آن مباش آن بوی قرمه نیست که (خرداغ می کنند)

✽ **قطعه** ✽

دام گیرم بشکار لب دریا بشتاب گرچه در بحر نگو نسا و نهنگم ببرد
دامنه جویم و برکوه پی کبک روان
گر دوان در شود از غار و پلنگم بدرد

(قطعه)

دعوتم یکجا به کشکابست و یکجا از پلو

قسمت از تقدیر ایزد حق تعالی می‌رود

گرچه در (نه) دعوتش از (شش) مقیم مجلس است،

تا که دیگر کس نگیرد جاش حالا می‌رود

سوری ار مجنون چرا از بید او بالا نرفت

از درخت (گردکان) و (توت) بالا می‌رود

رباعی

زلفت ز چه رو بتابه رو می‌لرزد يك . و نه بجاست مو بمو می‌لرزد

موی تو بروی تو دل من بر من موی تو که لرزد از چه او می‌لرزد

قطعه

بارداو جامه نو صدر جستن نی عجب سوری اندر صدر بانوب^۱ یلا سین می‌رود

سوره جمعه شب جمعه بخوان کاندر قبور تابگردون بانگ (الرحمن و یاسین) می‌رود

صوب با صا دار که اسرافیل روزی درد آمد سوری ما شب پی هر سور با سین می‌رود

§ قطعه §

کله اش از تن بخواهمی که بر آرم کله برد کس از ز آس بر آرد

کل طبیعت شدند کله خور انم مغز و زبان گر رود کجاش بر آرد

قطعه

دردهانی کودهد جامشت نقل نارگیل قاشقی از نقل خشخاشش چه تأثیر آورد

آن شکم کنان بر سر يك قاب از ته چین پلو

يك بیاله سوپ یا آشش چه تأثیر آورد

از خواص اربارك الله و (فری) احسنت و (زه)
(شتم و ضرب و طعن) اوباشش چه تأثیر آورد

قطعه

آمد زمان سختی بگذشت نیک بختی در حیرتم در این دور قابم چراخر آمد
دلدر سخت چون یافت در پر خورش سوری (تخم نظر) شکستند بر اسم من در آمد

شعر

ز اشک من اگر جوئی کشانند در اطرافش درختان بر نشانند
از آن رعنا درختان رهگذاران همه بار محبت بر فشانند

دویتی

نظیر زلف پرچینش بیارید گر از چین است از چینش بیارید
کلی خواهم که بر شاخش بیویم نه از دامان گلچینش بیارید

قطعه

شب شغال اندر (دزستان) بی خبر از بیل (رزبان)
خفته در زیر درختان دیده بر هرخوشه دارد

موسم گشت و هوای دشت و شهری رو بصحرا
پیش سوری بر نهاده آنچه هرکس توشه دارد

یافت از دل او که مارا جان بشوق خوردنی ها
خوردنی آورد دیدم گفته هایش گوشه دارد

این مسلم شد مرا از گفته (القلب یهدی)

بی شك و تردید و شبهت دل بدل تنبوشه دارد
سوری شیراوژن آرد باز بی با کله بره آنچنان بازی که گاهی گریه با آن موشه دارد

این خر ما از برای صاحبش میمون نباشد
با (آله) (پیچ بغل) (سقش) سیاه و (غوشه) دارد

قطعه

کاش که بودی آشنا با من و سوریان من آنکه بدرنشسته و خط جواز میدهد
حاجب بیت و اجبش کو گرهی بحاجبش میدهد او جواز من لیک به نام میدهد
گر چه بگوتهی سخن بشنود از زبان من گرم چو گرددش دهن شرح دراز میدهد

§ رباعی §

کار من و یار تا بجنگی نرسد از شست قضا بدل خدنگی نرسد
خوش جام محبتی است سرشار بدست بر شیشه دل اگر که سنگی نرسد

§ شعر §

(جرفادقان) معرب (گلپایگان) بود چون (قرم سین) که نام ز کرمانشهان بود
ششتر چو (تستر است) و (کمندان) شده است قم
نبود عجب (سجستان) گر سیستان بود
ده بار اشتر نر اگر از جهان لغات نی یک خروس اخته مازندران بود

(قطعه)

بارم به قیان برد قیاندار و بنفمش شل کرد قد و تکیه بمیزان قیان کرد
ما بار فکنندیم بمیدان که قیان زن یکبار نزد بیش ولی زور طیان کرد

قطعه

بر کله پاچه پنجه سوری چو بند شد ز افراد جمع بانگ (دموا) بلند شد
بس قاب زد از آن شله زرد (مزعفری) ریش و سمیل و صورت سوری سمند شد
از ساوه یاوه کرد چوراوه و نخورد انار در قلع و قمع خربزه های زرنند شد

اذن دخول هیچ نخوانده بدر گهی برد که نه گفته اش از چون و چند شد
 بشناس داش لوطی حق و حساب دان لوطی است آنکه مخلص بی فوت و فند شد
 برلقمه لثیم هر آنکس که دست برد از جای خود بپا نشده شاش بند شد
 سوری زبان خامه میند از چرنیبات سوری اگر که قسمت کس از چرنند شد
 طبع سخنوران جهان را روندهاست طبع خدایگان سخن زاین روند شد
 § قطعه §

گفت سوری بسکه جاویدم بعمرم مرغها چانه ام شد بیک وری و آرواره چوله شد

شیخ داود نشابوری چو خوردی هشت مرغ
 هم شغال الملك شد او هم شغال الدوله شد

(قطعه)

هزارها غم دوران که هست در دل ما ترا در آن دل سنگین اثر چه می آید
 چو درد نیست کسی را چه درد کس داند که سیرا ز گرسنه خبر چه می آید
 مثل بود که شبی جو مخور بر آخور خویش بین که بر سر بیچاره خر چه می آید

✽ قطعه ✽

دردهی از خانه دهقان بر آمد بانك سور سوری آنسور و یکر دوسور یا نرا (ریسه) کرد
 از هجوم سوریان چندین تغار ماست ریخت

ماست ها چون ریخت سوری ماست هارا کیسه کرد

(قطعه)

بشیرینی است شلغم چون لبولیک حنایش پیش او رنگی نیارد
 از آن سرخی چکویم جز که گویم لب سرخ لبو (ماتیک^۲) دارد

§ قطعه §

در میخانه را اگر بستند دارم امید فتح باب شود
ای شرابی غم شراب مخور تو (ب) زن ماست را شراب شود
(قطعه)

تا که ته چین بود مخور (دم پخت) کآن يك اصل است و این بدل باشد
فرق اصل و بدل بود بسیار شیره کی همسر عسل باشد
قاب حلوایم از رسد آسان مشکلاتم تمام حل باشد
زیر شالی خویش سفت کند دست سوری اگر چه شل باشد
مرغ همسایه در نظر غاز است گفته اند این و در مثل باشد
مائده خور چه احتجاج کنی عدس و فوم یا بصل باشد
هردمی گرچه رهروم بدری کس نگفته دنی و دل باشد
(الرجل) گویمی بتعریفش حرف تعریف چونکه (آل) باشد
نیست هم پنجه اش بسفره حریف گرچه افراسیاب یل باشد

§ رباعی §

مهمانی بنده دیدنی خواهد بود باطور خوش و طرز سنی خواهد بود
آید کسی ارشبی بمهمانی من مهمان (حکیم سوزنی) خواهد بود

§ قطعه §

یغنی و ترخنه دوغ آر نه گر (املت و سوپ)
گر نه (شیر و شکلا) خوش (سمنو و شله زرد)

۱- ب زن که دو باشد ۲- سوزنی گوید هر که شبی گردد مهمان من

(مد) سوری نه جدید است که اش رسم قدیم
گوشت را گرم خورد کر که نبود (گوشت سرد)
آب قرمه منه از جوش گرت بر سر برف
(طیلسان) را مده از دوش (اذا جاء البرد)

سعی کن زود ترك کار شکم راست کنی
کردنی را چه بگویند که می باید کرد
(قطعه)

بباید شکر گفت آن میزبان را که خوش با میهمان رفتار دازد
بهرجا برّه جمع الجمع قوم است مگر بره کس گفتار دارد
(قطعه)

دعوی نسبتیم بهر میزبان رود چون نسبتی که داشت معاویه باز یاد
آنکه سه چار کوفته از کاسه کف روم بادست پُرزنم بحر یفان (سه تاز یاد)
(قطعه)

خر بیفتاد و خیک بدریدش مردکی چونکه خیک ماست خرید
از چه استاد گنججوی فرمود نه خر افتاده شد نه خیک درید
(قطعه)

بس کشمکش که بر سر کشه مش پلو بنخواست زان بازوی قوی که (آئنا له الحديد ۳)
ریش و سبیلها ز کشاکش بباد رفت (پُزهای) سوریان بسیاق (مد جدید)
(رباعی)

براد سر کوسفند سلاخ غیور با غیظ و غضب چنانکه خونیش بود

مشتی که پس از مرگ زنده بر شکمش گویند که مشت در کونیش بود
(قطعه نهمین)

يك خوان عزیز از خانه رسیده است هم کو کو وهم افشرد هم خربزه دارد
صیاد پی صید دویدن عجیبی نیست صید از پی صیاد دویدن زده دارد
§ قطعه §

تلمیذا (سیبویهم) نی (نفظویه و اخفش ۲)

چون نیم نام نامیش بینم که سیب باشد
گرچه (بنی الماهر) با من شفیق و خویشند
هرگز نه از دماوند سیبم نصیبم باشد

❁ رباعی ❁

شو ازدل خوشقدم بشو زنگ ملال بینی دلش ار که شستو میخواهد
خواهد زنی از شوی غذا شور کند این خوشقدمی کرده وشو میخواهد

§ قطعه §

حاجیان وارد و بس دعوت اشراف بشهر بارعام است جز اشراف گداهم برود
دیشم قیمه یلو بوده و امشب شله ماش آنکه رفته است عروسی بعزاهم برود
ناخنک را نه ضرور است عبا بهر حفاظ مرغ یا کوفته در جیب قبا هم برود
(قطعه)

من نگویم کاتفاق رأی در کل انام در مسما غوره غوره بهتر از آب انار
مؤذن اندر (مآذنه ۳) شد شمس اندر (هاجره ۴)
مر مرا میل نهار ای خالق لیل و نهار

قطعه

چه باشد ار که شود سوری از تو شیرین کام اگر نه آب نبات بود نبات بیار
 چو ظرف خردات آماده با (سلاد) خیار
 خوراک (کتلت) و کبک است (سُس تَمات^۱) بیار

قطعه

بسوری خوش بگفته (شیخ کرنا) که با (شیپور) بودندی بیک سور
 ز شیپور ار چه کرنا بس قوی تر نگردد (شیخ کرنا) (شیخ شیپور)

§ رباعی §

آن کوفته را از قدح آتش در آر و آن یک دوسه تخم مرغ از لاش در آر
 با جمع فضول جمع ناید این کار اطرافی خود بین و در جاش در آر
 (قطعه)

ببهر و بر بگه بلع و در گه حمله نهنگ ببحر شکافم یلنک (جان آوبار^۲)
 بین بروزی هر روزم بدریوزه بنزد قومی خائب همیشه خلقی خوار
 برای بار دل این بس که بس بیاب کسان برفته است بده بار و می نیافته بار

❦ قطعه ❦

زمن تو نایب ناظر بگو بخوان سالار که بهر چیدن عصرا نه رفته در تالار
 برای کاهوی بیچ این چه سر که دالاری است
 گهی است سبز که نامش نهاده ای (دالار)

§ قطعه §

یکی خواجه با نوکر کر ز خشم بفریاد انسان که در گوش کر
 خری داد تیزی کمیزی بگفت که (آقا میان کلامت شکر)

(قطعه)

در عروسی خانه ها گویم چه بر من بگذرد
 مشنوا ندر گفته ها از گفت سوری راست تر
 بردرد دربان بدوشم از عبا و از ردا (الظهاره) ابره دان و (البطانه) آستر

(قطعه)

شب شنبه بسفره (از رقل) فاتحه خواندمی کلیمی وار
 میوه بندانشان اگر بینم غارتی آورم به سبب و انار
 من فطیر کلیمیان بخورم کر کنساهی کنم خدا غفار

شهر

سوری بسیر آفاق چون اختران سیار یکجای جا نگیرد مهتر نسیم عیار
 سوری چو (جان بن جان ^۱) دائم بطوف گیتی

جائی که نا رسیده است در دهر پای دیار

قطعه

من بچشم از زیر ته چین بره بینم کر بدید
 چشم (زرقاء یمامه ^۳) ازدو منزل ره شمر
 جهد باید تا بسفره در رسم قبل از زوال گو (بشوفر) سعی کن به زین به (بنزین متر)

تا سحر در بزم ترکان سوری امشب سر نمود

کله اش پر باد شد از (رگد اشاق و گل اتر ^۲)

قطعه

در یکی انجمن حال بسوری گفتم کی بسا سال ترا وقت هبا عمر آهدر

شکمت را که مشابه نه بدان جز چه و بیل قدر منظور کفافی رسد از امر قدر
هیچ بر سفره تو یکبار شدی سیر بهم که کفایت دهدت گفت که (شد و ندر)
سوری از فاتحه و سوره شکم سیر چون نیست سوریان راهمه بر گوی (علیکم بد در)

﴿ قطعه ﴾

جائی که نیست سوری و دود و دمی بکار با اختیار می نروم من مگر بجبر
در مضجعی که گرسنه خوابم الی القیام در جان کجا قرار و بدل گو کدام صبر
حلوا پس آنچه بر سر قبرم بیاوری بدهی درون قبر به است از برون قبر

﴿ قطعه ﴾

گر در بهشت سوری چندی کند اقامت نه لحم طیر ماند نه آب حوض کوثر
ور (مستجث مالک ۱) اندر حمیم و غسلین یک چاشنی بریزد لاجرعه میکشم سر

﴿ قطعه ﴾

روز در بستان فتاده چون کدوی تنبلم ۲
(شب بجالیز ایستاده همچنان رأس الحمار ۳)
در میان کشته ها بریای دارم رشته ها
در عقاب از سوسمارم در عذاب از کفچه مار

﴿ رباعی بسبک ابونصر فراهی ﴾

شیر و شتر و شغال و بز مچه شمار زین چار چوبگذری کلاغ آید و سار
آنکاه به کرم و سوسمار است حساب زرافه و فیل و خر و غوک آخر کار

﴿ قطعه ﴾

روی همکاسه شوم و از ترکان مر مرا این مثل بگوش اندر

گرگ کر دیدنش مبارك هست هست نا دیدنش مبارك تر

§ قطعه §

بسفره کوکو و ساك و سماق و ماهی و مرغ
کباب و شامی و مُشتی و دُلْمه قات بیار
نه سیمب و کوجه به از پرتغال و نارنگی است

مُرکباب اگر نیست مفردات بیار

(قطعه)

بلوعی است سوری بحلقوم واسع که امعاش با اشتهايش فراخور
بكار اندرش فكّ اعلى و اسفل چنان گاو در خرمن و خر بر آخور

§ قطعه §

در هجای فتنه گری در بحبوحه استبداد

گر که مردی با زنی آرد زنا با شرط چند

حدّ او (رجم) است اندر شرع یعنی سنگسار

حدّ کشتن آمده با آنکه با بکری کند

فعل بالا کراه و الاجبار لا بالاختیار

حد (تفخیز) است دیگر یعنی اندر ران کس

کس منی ریزد خورد صد تازیانه استوار

در لواطه حد شمشیر است و (رجم) و سوختن

یا ز کوه اندر فکندن یا بسر هدم جدار

خادم دولت سرا بر خاندان نا کست

گر کند اقرار اندر چار حد باشد دچار

ز آن حلیله در نخستین ز آن جلیله در دویم
از بناات در سیم حد وز بنینت در چهار

قطعه

پیری من جوانی تو هر که دید دید
در هر شبی که از پی اعلام مسلمین آرم چو (بو عبیده جراح) النفیر
از حمله ام چنان شعب آرنند سوریان کآن شامیان صفین در (لیلۃ الہریر)
الغوئیان من بخروشدند در سحر تا آنکه بانگ اهل تهجد به نستحیر
بر کبک و مرغ قاب پلو حمله میبرم چون کرگ سوی دنبه و چون موش برینیر
دستی بر آر و زود بر آرم ز آتش ماست من بیژن فتاده و تو رستم دلیر
حیوان به پر خوریم نبرده است هیچ نام اندر (حیوة حیوان) (علامه دمیر)
امید رحمتم بود از درگه آله آن فرد واحد احد قادر قدیر
ما (لیس فی قلوبهم) اندر نبی بخوان ا برهزل و بر مطایبتم خرده بر مگیر

§ قطعه §

یوسفی دیدم شد از صلب یهودا آشکار آل اسرائیل را زین پس بجانم خواستار
از غم یوسف رخی از دودۀ یعقوبیان دیده اندر خون دل دارم همی یعقوب وار
موسیا در جامه سبز آن شعاع نورین بر درخت سبزا اگر دیدستی آن افرخته نار
روی او نادیده موسی آن ید بیضا نمود کتوانی زین سپس از آستین دستی بر آر

معما

چون پلنگی به پلنگی برسد شیر شود همچنان ببر که با ببر و پلنگ آید شیر

﴿ لغز بی نظیر باسم هندوانه ﴾

چيست آن چرخ سبز پيرانجم کز برون اخضر از درون احمر
 همچنان قسمت دوازده برج خط تقسيمش اندر آن پيـکر
 چون دل عاشق است غرقه خون چون شکافی دلش ز یکدیگر
 نشو عمرش بسعی دهقان است قطع عمرش ب صنع آهنگر
 حيدر آسا بتمیغ بشکافيش همچنان خود مرحب خيبر
 پنج ازپيش و پنجش از دنبال ۱ یکصد و یازده در آن آندر ۲
 نه طبرزد ولی طبرزد طعم نی شکر ليک خوشتر از شکر
 ناسکسته چو گوی سبز فلک چون شکستی بسان دو پيـکر
 خون اورا خورند محروان بر بگفت يز شک دانشور
 کرده برنام خویش کشور خاص گرچه نام آور او به هرکشور ۳

(شعر)

مرغی ز دام جست بنغمه در وز شادیش نهاد بهامون سر
 باز از فراز بال زنان برشيب از اوج بر حضيض گشاده پر
 در ناله مرغ زار بسوز دل کای دهر بسته ایم زهرسو در
 برهائیم ز چنگ یکی صیاد باز آوری بچنگل باز اندر

§ قطعه §

هفتخوان بنهاد خواجه در گذشتن زآن چنانک

بگذری از هفتخوان رستم و اسفندیار

بعد عمری دادم فرزند را شیلان سور سوری آنسان نبی برسم شهر و نبی رسم الدیار

§ شعر §

امروز جز بخوردن قلووه دل و جگر با این گرسنگی نه مرا چاره دگر
بشتاب نوبهار نهارم شده است دیر با (جیق و روبق) می نشود پیخته جیرو ویرا

(قطعه)

در بهاران چو باقلا آید خورش باقلائی تازه بخور
گوشت چه در خورش چه روی پلو یا زران یا ز پشت مازه بخور

قطعه

آنچه باشد عمر بیش و کم جز از بهر شکم
من نخواهم زندگانی وان حیات مستعار
بره ای از بهر نه چین گر که در مطبخ برند

چون سگ اصحاب کهنم بردیاران غار
من شکار خانگی از مرغ همسایه کنم نی شکار کبک کوهی از فراز کوهسار
بس دلیراندر غذا هم چون دلیران درغزا صف شکن سام سوارم روی تن اسفندیار
در قطار قاریانت گوی تا مصحف دهند ور که نتوانی بخوانی خود میفکن از قطار

قطعه

اگر که شاعر عبدالملک فرزدق را در این زمان خجسته او ان ظهور و بروز
(فرزدقه) چو بیدی پاره نان سرخ تنور لپ فرزدق شاعر جویدمی همه روز

§ رباعی §

کوتاه مکن قصه بشبهای دراز کرسی خوش و مینای می و نغمه ساز

يك طاس كباب عالی القدر بساز يك لاش بنه گوشت و يك لاش پياز
قطعه

هر ماه و هفته بر شمر روز سال خویش خفتی بهر کریوه برم ای تمام هیز
 نك کون به نیمخیز بر آری بمن سزد کآن نیم خیز شرم کند زین تمام خیز
(قطعه)

گفت خراسانی بیك ز مغولان خواب بدیدم بقصر جنت چنگیز
 بر تو دو بدره زرم بداد حوالت غیر همین گفته می نگفت دگر چیز
 گفت ندانست خان زبان خراسان تو ز زبان مغول بی خبری نیز
§ قطعه §

از چند خربزه همه را جمع کرده پوست سوری بنیش خویش کشیده ز دیش گاز
 در طعنه گفت مهدی حمال چون گذشت سوری یماز خور که شود اشتها باز

﴿ حماسه حکیم سوری ﴾

پی تحصیل علوم از سر شب می افتم بمرور کتب علمی تا بانك خروس
 گر که تاریخ جهان آرم در خاطر خویش رزم تغلب را یاد آرم و حرب بسوس
 علم ثروت را گر شرح دهم میگویم که بود چاره افلاس بتحصیل فلوس
 منم آن شاعر (بلخی) که ببزم سختم ندم عنصری بلخی را اذن جلوس
 چون قلم کیرم مریخ ز چرخ پنجم بعطار دیزند (سُخمه) که رود دست بیوس
 جزوی از سینه من هست صراح و مجمع نیمی از سینه من هست صحاح و قاموس
 پیشم از حکمت جا ما سب که و افلاطون برم از دانش بقراط چه و بطلمیوس
 شطر مادح طامع نیم از بهر صلح پیش هر میرزا قشمشم بنمایم موس موس

با افاده نی و بر بنده مگوزید نیم

بدم آید که خردمند نثر باشد ولوس

§ قطعه §

بودش چهار آس حریف و قمار بُرد پس پیش رفت تا بکشد پیش اسکناس
سیلی زد و بگفت اُبلی یا چناریش تاوان بظهر جمعه ندارد چهار آس
(شهر)

از گفت اهل تجربه این گفته مقتبس ته چین برّه هست به از یخنی عدس
شیرین و ترش چون نتوانند انار گفت بنهاده اند نام انارین را ملس
خواهم بجمع تفرقه قوم سوریان کشتی روان کنند ز آمویه تا آرس
سوری بچار نعل سوی سفره میدود دو گوش تیز کرده چواندر (رهان ۱) فرس
از بس تهی است سفره زیغمای سوریان چون بنگرم بسفره نبینم به باز پس
تون تاب چون نداد لبوی مرا به تون هر کس شنید گفت که (بالتون و الطبیس)
ما قوم سوریسی که هجومش بمائده عاد و نمود و آیکه بخوانیم و قوم رس
بادست خالی آنچه زدم بر حرف توپ بگرفت و برگشود به پیشم سه آس و پس
با کاروان سور سحر ار سفر کنم بانگ درای چون رسد آوازه جرس
آمرزشم ده و شکم بنده سیر کن بارب دگر جز این نه مرا از تو ملتمس
کله در آس ماست مرا اولین امید قیمة درون دامه مرا آخرین هوس
اینم وصیت است بوراث ماست کش در حلقم آس ماست کنند آخرین نفس
(قطعه)

دانند همه عدس پلورا يك سابقه قدیم با ماش
بی گوشت نمیتوان پلو خورد خواهم پلوی که گوشت درلاش
گر دکه کله پاچه بسته است گور نه نه لای دست باباش
ز استاد شنو که رحمت حق بر مضجع و بر مزار و مٹواش

ایکاش که هندوانه چنچاش^۱ چون خرزبه بود در میان جاش
 فرق پلو از چلو همین است کآلوده بزعفران برنجاش
 سوری بسخن به فرد یکتا تائی است که کس ندیده همتاش
 لیکن پی يك دو بست تریاک او مته نهد بکوف خشخاش
 با اینهمه عبد خاص او باش نی بندۀ عام میان آوباش
 (نا کرد^۲) نبودم و چنین ناک ته کیسه قرص داشتم داش

(قطعه)

بره در افتاده ای داد به تُرکی سلام ترك برفت و نکرد يك نظر اندر قفاش
 قتاده بعد از سلام بانك بزد (گل بالام) بی سبب من سلام نگفتم و قار داش

§ قطعه §

ترجیح بلا مُرّ جهی نیست از اشکنه بهتر است (بز باش)
 این از توشده است و آن يك از من سوری تو مرا مگو که خر باش

§ قطعه §

اتفاقاً در سر سفره قُری پیشم نشست از طعم پنداشتم خر بزوزه در زیر عباس
 دست در لای عبا بردم برای خرزبه دست من بر خورد یکبارہ بیکمن خایه ها

❦ قطعه ❦

بسادگی مثل من چنان ابو موسی بمکر سوری ما مشتهر چو عمر و العاص
 برای نان نرود آیمان اگر يك جوی عجب مدار که القاص لایحِب القاص
 رقابت است بهمکاری و خلاصه اش این که بر جماعت سوری نباشدم اخلاص

(قطعه)

بچه های چاله میدانند با سوری حریف روزها که لیس بازی میکند که شیر خط

همچو (پیشی ۱) افتد و غلطی زند در آفتاب
یا خورد یا خسبد اینش صنعت و پیشه فقط
گوید او (مانف نفی) در موقع (مانحن فیه)

از دهانش يك سخن بیرون نیاید بی غلط
از خر خود دایم آوردی بر - دایه گله

کاین خرم از پیش گاز اندازد و از پس کقط
مر بواسیر او به (بابا سیل) آرد ترجمت

شیره شهد شهربای را بگوید (شیره شط)
عذرا او (عرز) استعمال آرد وزن (گرز)

هرچه گوید زاین قیاس و هرچه راند زاین نمط

﴿ قوافی ناجور ﴾

چامه بحکم عروض باید طویل و عریض
صبح بهاران صبح برزن بجامی (نبیند)

اندر تواضع مکن از بهر کس نیمخیز
پیرا کنند از برت (لوکنت فظاً غلیظاً ۲)

﴿ قطعه ﴾

سوری انگشت بلیسید پس از لقمه خویش
گفت این سنت شرع است که منفور طباع

اولین و دومین و سیمین قاب خورش
همه از گوشت نهی کرد بمانند (سباع ۳)

پنجه برقاب چهارم پی سرکوب نواخت
 مستند گشت به (مثنی و ثلاث و رباع ^۱)
 (قطعه)

تخم مرغ دکه بقال از بس کوچک است
 نیمرو و کوکو و خاکینه را ندهد کفاف
 در غذا های خیالی بردلم بگذشته است
 بهر کوکو تخم سیمرغ آورم از کوه قاف
 ✽ رباعی ✽

با زوجه خود بگفتم انت - طالق بدرید مرا پیرهن و ارخالق
 گوید بمدام مرغ يك يا دارد زاین جنس دویا چه چاره (جل الخالق)
 § قطعه §

(خطاب بيك از حکام پرده نشین استبداد)

تاچندچوربات حجال^۲ از پس پرده ای موجب هر تسخره ای مورث هر دق^۳
 این کندی و این بی برشی تا کی و تاچند ای سیف ابی رغوان در دست (فرزدق)
 (قطعه)

مست شو گفته عارفانه بگو کر بجامت مروق است و رحیق
 نی که چون می به تارك اندر ناخت که نهیق آوری و گاه شهیق^۴
 ✽ قطعه ✽

رب القریض والخطب استاد شاعران تحریر^۵ و ذوالبلاغه سخن آور و طلیق

۱ - دو و سه و چهار آیه قرآن ۲ - عروسان ۳ - طعنه

۴ - بانك اول و آخر خران ۵ - دانشمند

من می‌نگویم آنکه فلائی نه شاعر است شاعر بود ولیك نظیر (ابوخلیق)

شعر

شکر پنیر و پفك خوش توان مکید بپفك که لذتی ببری از شکر پنیر و پفك
 اگر که پیر شدی و نه‌ای توستوهان خور برای خویش بنه دسته هاونی بكمك
 اگر بجانب شیراز باشدت سفری بهار مغان من آچار میفرست و گمك^۲
 مرا چو عمر بهشتاد بر رسانده سنه از این زیاده مخوان از برایم الف سنك
 اگر به‌پند حکیمانہ کس ادب نشود بسینخ و چاردوالش ادب کن و دگنك
 هزار سفره سوز و عزا بلقمه زدی گذار ز آنهمه يك از هزار حق نمك
 بداد خواهی سوری روم بداد تری که داد خواهد و گوید مر القدظلمك^۳

قطعه

عجب دارم بدان عشقی که دارم بود سالی که از تو دورم ای ساك
 مگر بر سفره ای خود را رسانم (لعل الله یجمعنی و ایاك^۴)

§ قطعه §

تو خود ایو کیل مطلق ندهی بسوری ارحق بحقیقة الحقایق که بدوست سیر سالك
 همه طول و عرض سفره شده او بفضب مالك اگر م نه جرح^۵ سازی (اناشاهد بذلك)

§ قطعه §

دریغ کآن میزبان بدعوت میهمان نيك نداند ز بد بدنشناسد ز نيك
 ز ریش سوری شده است مجلس ما بس عفن ضد عفونی بیار آهك و آسدفنیک

- ۱ - وقایع نکار شاعر صحرای کرمان ۲ - از آرد و برنج و
- شکر ۳ - بتحقیق بر تو ظلم کرده ۴ - شاید خدا مرا با تو یکجا
- جمع کند ۵ - باطل کردن شاهد طرف را

✽ رباعی ✽

سوری بکشد بدیدگان سرمه سنگ در آینه خویش آوردشیک و قشنگ
هر شب پی دلجوئی زن بر سروریش یک کیسه حنا مالد و یک کاسه رنگ

✽ قطعه ✽

در سالهای پیشین در ماههای روزه سوری بیام میرفت میگفت (آب و تریاک)
و افوریان بدانید کامسال در سحرگاه بر جای آب و تریاک گویم که خواب و تریاک
(شعر)

چو صبح آمده بردست آتش تریاک بفوریان پی یک بست می نکن امساک
چو محو میشودت سیئات از حسنات از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
شکار بک چورفتی و ز آن نصیب شد یلوا اگر که کنی بهتر است از آنکه خوراک
به بره گوی گرم خون تو حلال بود برای دیدن رویت دل از چه روست هلاک
پی خطاب تو روحی فداک کافی نیست

سزد خطاب کنم روح (من بروح فداک)

(قطعه)

چه خوش با دوستان در بوستانم بدست آیدز (دستنبو) و (کالك)
گذارت گردشدارگیلان ز (ازگیل) سلامی میرسان بر (زال زالك)

✽ در طلب منقل بدوستی نگاشته ✽

ای خداوند محال ساوه این باشد محال بر ندارم دست از منقل بکش دست از کلك
من بجای منقل موعودا تر میخواستم مجمر خورشید در بزم من آوردی فلك
حق شاعر دان هجا خاصه ا گر باشد بجا

قطع آید چون رجا آید هجا (الامرُ لك)

تا بهیوقت رسانم بر سر بوق هجا کز سماوات آلا اصفا^۱ کنی صوت ملک

﴿ قطعه ﴾

صبا سلام بشیر از زبان ما برسان بگو که از چه بدین حد شده است قافیه تنگ
(اَلْم) چرا شده از زن شکم (کُم) است چرا

نیافتم نه (بیرهان) و (کنز) نی (فرهنگ)

چرا به سیمب زمینی تو گوئیا آلو

نه خرنزه است خیار و خیار نی بالنک

﴿ قطعه ﴾

چو مارمولک با سوریان بسرپولک^۲ به پشت د^۳ که بقال از بی (غولک^۳)

که خیک شیره درید و بریخت شیره بخاک

یکان یگان همه خوردیم چک (زدیم بچاک^۴)

﴿ قطعه ﴾

دوش اندر رهگذاری سائلی گفتم مرا کای ترا در نزد خواجه اعتبار و آب و رنگ

پرسشی کن چون بر آن درگاه عالی دررسی

نان والی را چه طعم است و چه بوی است و چه رنگ

﴿ قطعه ﴾

آن بد پز جرب که ز سودای انفولب یوزش مشابه است ز سرخی بیوز سک

از سک طبیعتی چو در آید بخانه اش روزش هزار مرتبه بدتر ز روز سک

فلسی بعمری ارزن و فرزند را دهد زوزش بر آسمان برود هم چوزوز سک

۱ - شنیدن ۲ - محله ایست در طهران ۳ - کوزه مخزن پول

۴ - باصطلاح امروزه یعنی گریختیم



گوز سگش بریش بگفتم بحیرتم برریش او شده است ستم یا بگوزسگ
(قطعه)

از خروس و کبک و مرغ و جوجه من چیزی نفهم
يك (شتر مرغ) آرزوی دل مرا يك (حاج لك لك)
چون بمطبخ برنهد ديك پلو گو مطبخی را
از پس پختن کلم در آن بریزد یا که (با لك)
§ قطعه §

شاعران پور پشنکندا^۱ و منستم پور زال
چون زید با پور زال اندر وغا^۲ پور پشنک
هردورا گرچه مدیح است و نسیب است و غزل
با سخنهای معزی^۳ کیست (سیف اسفرنگ^۴)
کوهری فرق آورد یاقوت با بیجاده را
ورنه هم یاقوت باشد سنگ و هم بیجاده سنگ
پیشه و پشت پلنگ از کوه یکسان در نظر
حمله باید تا شناسی پیشه از پشت پلنگ
§ قطعه §

از ترب بوی بد نرود دست صنع طبع هر چند روی ترب بسرخی کند برك
تصدیق بایدیت که بیچاره ترك را
تصدیق بایدیش که گفتا (گنه ترك^۱)

۱ - افراسیاب ۲ - جنك ۳ - هردو شاعران معروف ۴ - باز
این یکی

قطعه

سوری نه ترانان که زنی وصله شکم را با جامه پاره چه زنی وصله بخشمتک
تحقیق ز حلوای گل نسترن آری پرسی ز کلاب وهل (حلوای برشتک)
بینی چوبک از سخریه بر روی تو بیند از بینی و لب بر رخس انداز دو نشتک

§ قطعه §

مراست خادمکی زشت و کل کریه ود کل

تمش سیه ز شپش هست و سر سپید ز زرشک
بیا بخور که عجب آب آلوئی تشنه

بیا بنوش که صفرا بر است آب زرشک

« قطعه »

انعام کنم بر تو چنین قطعه شیوا ای اسفل از انعام بمنصوص (اولئك)
همجنس ترا گر که بهر خانه ببندند ز آن خانه نذر می نکند خیل ملائک
اسلاف تو و اخلاف تو در نار و قودند^۱ و آن جنتیان متکئین بین به (ارائک^۲)

قطعه

یکی خادم مرا خائن بر آمد بشد کارم بدیگر کس محوّل
چو آن قلاش نانی دیده گفتم که صد رحمت بر آن نباش^۱ اول

قطعه

رفت آن لوطی ناک لات لوت آسمان جل

او دگر نشناخت مارا چون خرش بگذشت از پیل

در سر سفره اگر بالای چشمت گفت ابرو

میدراند سوری امشب روده اش تازیر (اسبیل)

﴿ شعر ﴾

بر سال گوسفند چو تبدیل گشت سال پیداست حال واز پس حال آشکار فال
یعنی چو گوسفند بمسلخ کشندمان بر سال گوسفند چو تبدیل گشت سال
قصاب گوشت خواهد وزه تاب روده را گمیا شکنبه مان شود و پشیمان جوال

§ شعر §

چه گو بد آنکه هم از فال خسته هم از قیل بهذه السنه نوبر نکرده او (از کیل)
بسفره آنچه بود کبک و مرغ بردارم ز کر کن نه مرا بیم هست ونی از قیل
برای ترب سیه شب کمین مکن در دشت که دشتبان (در قینت) سیه کند از بیل

« قطعه »

سوری درست قول است در عهد خویش لیکن
پای شکم چو آید بس بی وفا و بد قول

همکاسه گر که گردد با بی نوای بد حال

همکاسه را ببین حال ز آن (دامس ابوالهول ^۱)

§ قطعه §

بار دگر نیزه شد از کف سوری شلال بر شکم (زرتی) از پی بار بلال
ظلم ز حد برده اند سورچرانان شهر (قائد قوم الهداة ان هی الا الضلال ^۲)

(قطعه)

کلید رزق خلائق بدست میکائیل نشسته منتظر صور حشر اسرافیل
بخلق قابض ارواح هست عزرائیل پس از پیمبر بی کار مانده جبرائیل

۱ - يك از شجاعان اول عرب در جنگ روم ۲ - اینست این

(قطعه)

موش صحرائی لب مرداب در وجود و سماع صوت - با تر جمیع غوکانش زدل برده ملال
 عتدالفت بست با موشی از آن آواز خوش گفت یار ادر فراق چو کنم بهر وصال
 گفت غوک این رشته بر بندیم بر پا هر دو ان کاتصالی خیزدش آن گه که افتد انصال
 رشته جنبانی بصحرا و مرا گوئی بیا تن برون آرم ز مرداب و ترا گویم تعال
 انفاقاً و شوخواری بر حاضیض آمد زواج چون قضای آسمانی بر زمین بگشود بال
 در زمان بر بود موش و پر زان شد بر هوا غوک را در جو معلق داشت حبل اتصال
 خلق اندر خنده دستک زن حکیمی می سرود

صحبت نا جنس را ای مردمان این است حال

(مسمی)

دست و پائی کن که سازی این معمانیک حل گو که اماند آن دو عضو تن ایامیر اجل
 هر دو اندر یک شمر در خلقت اما در جمل
 آن یکستش حد - اکثر^۱ وین یکش حد اقل^۲

(شعر)

بُرَم زَبْرَةُ اَمَلِيكِ سِرِّ سِرَّاسِرِّ سَالِ بِسِيخِ بَرَكْشَمَشِ بِالْغَدُو - وَالْاَصَالِ
 كِبَابِ بَرِهْ خُورِ اَز دَسْتِ پِيخْتِ مَن بَفَرَسْتِ هِزَارِ مَرْتَبَهْ صَلَوَاةِ بَرِ مُحَمَّدِ وَ اَلِ
 بِحَمَلَهْ بَرِ سَرِّ تَهْ چِيْنِ بَرِّهْ شِيْرِ عَرِيْنِ بِسَرِّ گَرَفْتَهْ دَمِ وَ بَرِ فَلَکِ فَرَاخْتَهْ يَالِ
 بَرِ اَيِ نِيْکَهْ خُودِ اَز چِنْگِ مَن رِهَانْدِ کِبِکِ دَرِ اَرْزَوِيْ پَرِ اَنْدَرِ يِلُوْگَهْ گِيْرِدِ بَالِ
 دَهْمِ جَوَا زِ اِگَرِ خَرَبْرَهْ زِ (گَرِ گَابَسْتِ) بَرِ اَيِ حَمَلِ زِ (گُوْنِيْ) نِکُوْتَرِ اسْتِ جَوَالِ
 چُو رُوِيْ قَابِ يِلُو سُوْرِيْ اَوْ فْتَا دَهْ بَرُوِيْ سَلَامِ مَا بَرِ سَانَشِ بَگُوِيْ کِيْفِ الْحَالِ

بکوه و دشت دماوند مازی (قیسی) چوقیس عامریم ۱ جای در وهاد ۲ و تلال
 چنین که گنده شکم سوی ضخیم حجیم بر ازشی است بر او بهر رقص در شب بال
 رسیده سال بهشتاد و سال (ارذل عمر) کشیده حال بدر ماندگی و (اسوء حال)
 امیدسد نشود روزیم چنین روزی ز سوره های مقرر ز نیزه های شلال
 رسیده روزی امشب ز مرغ همسایه چه روزها که مرا انتظار رزق حلال
 خلال اگر چه بود مستحب شرع رسول من از شکم نه خلاصم که بر رسم بخلال
 چنانکه مژده سورم کند قرین نشاط اگر که سور نیابم شوم قرین ملال
 چه خوش که پیش دان کبابیم خویشی رسد به پیش و اشارت کند بسر که تعال
 برای دیدن آن مرغهای قاب یلو بسفره دیده بصدرم بود ز صف تعال ۳
 بقایم آنچه بقاب اندر دست مرغ و خروس چه از امام ۴ و و راه و چه از یمین و شمال
 برای شربت ریواس از (غضاری) مدح بخواندمی به نشا بورئی چو سحر حلال
 خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال
 یقین که در دل سوری است مهر مرغ و خروس

هزار مرتبه افزون از آنچه عشق شغال

﴿ صنعت مقطوع و موصول مشکلترین صنایع شعریه است جز ﴾

﴿ دو شعر از (حافظ علی غوریانی) که حبیب السیر مینویسد ﴾

﴿ و این رباعی من از کسی ندیدم اول يك حرفی دویم ﴾

﴿ دو حرفی سیم سه حرفی چهارم چهار حرفی ﴾

دردی دارم ز داغ دوری دردل صد غم بدلم تا غم فرقت حاصل

عهد صنم عهد شکن مهر گسل بستن مشکل نقیض بستن مشکل

❖ شعر ❖

سوری از بوی پلونیمشبی کرد قیام دست در زیر سبدر برد که (الناس نیام^۱)
 مزغ بریان که بمهمانی فردا بسبدر آورده بیلعید همه لحم وعظام^۲
 کفتمش با همه مهمان عزیزم چکنم گفت به عذر بخواهی ز خوانین عظام

❖ قطعه ❖

گفت میرا خور بهمتر کم عرق خور گفته خان
 کز بی پول عرق گفتی که (جوشا) میخورم
 گفت (بابا شمبلی) سرکار میرا خور مرا
 نیست چون دندان خورم انگور (آوشا) میخورم
 (قطعه)

برنج (زردچه) بگذار و دم سیاه بیار سفید کرده اگر نیست یکجوش نخرم
 تو مغز پخت پلو آر باب دندانم منه برنج چنان جو در آخورم نه خرم
 § قطعه §

بخرسه چارمن از نقل بیدمشگی و یاس ز بعد مرگ من آنرا بریز در کفتم
 وفا گر چه نیاری خوشم که دلخواه است من این جناغ محبت که با تومی شکنم
 اگر ز رشته برشته سلاسل^۳ در دست حصار قلعه (تستر) بدست خود بکنم
 کباب گرم (هشام^۴) ارباستین بگیرت کباب گیرم از آتش بعطف پیرهنم

۱ - مردم خوابند ۲ - گوشت و اسنخوانها ۳ - سلاسل اسم
 علامی که قلعه سلاسل را ساخته بنام خود ۴ - از شدت شتاب در
 بر خواری تمام آستین لباسهای هشام خلیفه چرب بود که کباب مرغ را
 از آتش با آستین میگرفت

بعشق آب انار و بشوق رب انار مقیم ساوه مهاجر بسولقان وکنم
 چو شهر مام بجهان گو کجاتوانش نهران که من نه سوز چرانی و شاعری است فتم
 گهی که توتق کفگیر آید از مطبخ چو آدق باب برآید یقین بدار منم
 ز بس که روغن کرمانشهم بقاب یلو

عرق چو رود (قراسوا) روان بود ز تنم

قطعه

استر سرخر را بلدگد کوفت در آخور خرگفت تو عاق منی و آخ ب مردم
 کفت استرش از عاق نیندیشم و از عوق جز گوش درازی ز تو میراث نبردم

§ شعر §

امشب ز فسنجان و کتبه مست و ملنگم شنگول شدم بنده و خواهم که بشنگم
 گر کم که کم کار به (تی تا) و به (تانی) منعم مکنید ای رفقا آمده دنگم
 گر سیر چنان شیر بسرینجه نهم سر گردل شوم گرسنه هم خوی یلنگم
 بر ریش سفیدان چو خضاب آمده سنت یک کیسه حنا باید و یک داسه رنگم
 ای کاش ببودی و بدیدی بجوانی در کوه (جمالی) بکجا بود شننگم
 من شاعر و من ناطق و خطاط و دبیرم من فلسفی و عارف و صوفی همه رنگم
 بس صنع و عجایب بسرایای وجودم خوانند بس از هم وطنان کار فرنگم

سوری دو سه سر بسته و سر بسته بگوید

معذور بدارید که گل کرده جفتکم

قطعه

منخواه از کس برسم عاریت مال گرایه میکنم و گو رهن کردم

ز ملا نصر دین خواهی طنابی بگوید رویش ارزن پهن کردم

قطعه

هلیم غاز آرزوش بسالها در دلم ای توسمیع و بصیر ای تو خبیر و علیم
ز غاز یختم هلیم هلیم من دودزد (فاقض ما انت قاض انت ردود الحلیم)

قطعه

گر بود یلو به کشتی نوح در کشتی نوح می نشستم
بی سوز بداده تن بقراب تن را بخلاص می نبستم

§ شعر §

صبح حلوائی ز بعد لعن شیطان الرجیم بردکان شد گفت بسم الله رحمن الرحیم
سورشی دید آنهمه حلوا ای ما ما جیم جیم شد ز جای و کرد جار و زد بچاک و گشت جیم
در تمایل از دو سوی خویش سکران و نمل
همچنان آبستنی نه ماهه با بطنی حجیم

(قطعه)

رسان به پشمک یزدی ز من سلام و بگو جلال و قدر تو بی منتهاست میدانم
رهم چون نیست بنزدیک بوسمت درگاه زیارت تو من از راه دور میخوانم

(قطعه)

نظر ز قیمه یلو بر نمیتوانم داشت کنندگر که چنان قیمه ریزه ریزه نیم
سرم بر آخور و ز آخور سرم نه برگیرم مگر نهی بدهان (دهنه حویزه نیم)

﴿ قطعه ﴾

صبحگاهان که برشوم از خواب بسکه بهر خور اشتها دارم
قرص خور چون که رخ برافروزد قرص نان را بیاد می آرم

(شعر)

يك دو قاب پلو بنه بیرم تا که من چار قاب را بیرم
 گر دعا بهر ختم سفره کنند چون نیم مصلحت ز گوش کرم
 نر خورد چونکه بچه ماده خویش رشک بر اشتهای کربه برم
 خویش هم آخور خران کردم تا که آخر ز پیل گذشت خرم
 میزدم خود بر آشیان طیور گر خداوند داده بود پریم
 کم خور انجیر های ریجایی که نه ایجاب کشته خشک و نرم
 کاش درد دلم مرا میکشت که نیرزد جهان بدرد سرم
 کمترم راه بر درون بدهند بیشتر من برون شده ز درم

§ قطعه §

در دعوت باغ خواهش دل با عبدل رو سیاه گفتم
 از لا و نعم بیست لب را گوئی بجوال گاه گفتم

§ قطعه §

هر روز بمحتاجی جار و کش هر گوئیم هر شام بمسکینی حلقه زن هر باییم
 گر بار همی باییم سُخریه حزاریم ور بار نمی باییم لطمه خور بوایم

شعر

ای چرخ ز گردش تو ماتم با اینکه بسی است (سست ماتم)^۱
 عمریست ز حسرتش بمردم اسلا مبللی پلو نخوردم

§ شعر §

در ترشی ارنه صاحب خانه به لاو کم^۲ هم دل (گل کور) طلبد هم (گل کلم)

بهر قلم بسی ضربان است قلب را در پیش چشم من بتکان مغز هر قلم
 سوری به اعلمیت خود مرغ میخورد مرغ ارز راه علم خورد کس (فما ظلم ا)
 ﴿ قطعه ﴾

ساک را مدح خوان شوم فی الحال هر کجا نام ساک می شنوم
 از همه سوریان بیانگ بلند طیب الله فاک می شنوم
 لیک از سوری چشیده فراق مالی لا اراک^۲ می شنوم
 (قطعه)

چرا که سر نکنم ناله از برای شکم چو من ز حال پریشانم وز مال پسم
 بسال نام (مرّص پلو) بگوش من است مراست چشم که روزی بدان کهر برسم
 برغم مردم بازاری است بیزاریم نطنزی ار که زند بانگ از شله عدسم
 بخش قابله ام ز آن دمی که ناف برید بجز (دَمی) ز غذاها بریده شد هوسم
 چه خوش (اقره) و سوقات هر مسافر اگر خبر ز رفتن و باز آمدن دهد جسم
 به پهلویم بنشان و به پیش من بنشین سپس بقوت بازو نگر بین چه کسم
 (شهر)

شد زمانها بخرابات شلمگی نزدیم بانگ حق دوست نه برداشته بنگی نزدیم
 نه ز خلّاری و جلفائی و شاهانیمان بلکه از (روسگی و کنیایک) فرنگی نزدیم
 تار موئی نگشودیم و نبستیم دلی دست نابرده بگیسوئی و چنگی نزدیم
 از پیری گر چه بجان آفت بسیار رسید ندویدیم چو دیوانه و سنگی نزدیم
 آنچه گوئیم همه گفته سو فسطائی است بهر مشغولی دل حرف جفنگی نزدیم
 آوخی آوخی که در این فصل ز بی بر فی کوه کبک چون نیست فسنجان قشنگی نزدیم

با همه عشق که بر برهٔ ته چین بهار دنبه چرخى برهٔ مست و ملامنگى نزدیم
دست نا برده شبى در کمرى پای پای
زیر و بالا نشده (آلا کلنگى) نزدیم

شعر

از دود دل بر آنم بر حال غش بر آیم بر بوی قرمه سبزی از دود کش بر آیم
گویا خدای باری با من نموده یاری بر داده این ریاضت کز غل و غش بر آیم
(قطعه)

بس بدکان هلیمی این ذهاب و این ایاب
کاشکی یکباره شاگرد هلیمی می شدم
(من و سلوائی) که بر موسی و قومش در رسید
گر مرا میداد و میخوردم کلیمی می شدم

رباعی

از باده لب کام چشان نم نمکم در بستر خود شام کشان کم کمکم
با اینکه نگاهدار حق نمکم انصاف نباشد که لبث را نمکم

§ قطعه §

چون تهمتَن بکندم امروز اگر از هفتخوان
بر (کله خود) از پر سیمرغ ابلق میزنم
کار سوز شب نرفت از پیش اگر امروز روز
پس بدور خانه ها افتاده هر حق میزنم

قطعه

در سفره آنچه خوردنی از تخم مرغ هست چون (مرغ کت) بخوابم و در زیر پر کشم

آن کس چنین سخن بسراید چو اوستاد

از جان و دل بیایم و او را بیر کشم

قطعه

خواجه بر خنکِ بادیا چو نشست همچو خیکِ منفعی ز ورم
جبهه یُر چین و بر فروخته روی کله پرباد و پیش داده شکم
هیچ با او مران ز (لا و نعم) (کلبهم باسطاً) بخوان و بدم

قطعه

کوفته چون بسفره می بینم از (علی گوله) سخن گویم
من به پهنای نه فلک خواهم یک دهان تا از آن دهن گویم
سوریان را مشایعت آرم با همه (آلا ساخلسن) گویم

قطعه

شريكِ عمرم اگر قرمه سبزی این نه عجب

چو شنبلیله بریزی فریب بوش خورم

چو (املتم) ز (مدر) تازه نیست نیست غریب

چو هست کهنه پرستیم کالجوش خورم

(قطعه)

پر خوری خاص خواص است و جهان بهر شکم لیک با گفته این مردم عامی چکنم
خرمگسها همه رانندیم ز حلوا چومگس شیخنا گوی که با حضرت سامی چکنم
(شامیم) شام شبنم بود مرا اگر نه شريك سوری اینجاست بدین ازرق شامی چکنم

۱ - آیه قرآن و حال سَك اصحاب کهف است که برای منع

سَك درنده خوانند

﴿ قطعه ﴾

خوش جوانی ها که در گرمابه ها و آن آبها
 لُنک را از پاچه بالا بسته لخشک میزدم
 پشت هم پشتک شانک و واروی کار عمل
 شک میاور بیشتر از بیست بی شک میزدم
 در پلوها در خورش ها در کباب و در خوراک

پنجه برسر سینه مازه ران شیشک میزدم
 « قطعه »

گاه شامم شامم ادریر آید آید وقت جو کازو گوز از پیش و پس بیشک چوایشک میزنم
 زهره کی قصاب را بدهد زمیش و بز جگر دنبه ها و لنبه های چاق شیشک میزنم
 § قطعه §

من ز دل طالب آن طالبیم گو که با محنت دوری چکنم
 بر سر سفره خود ار جای دهم با (ابوطالب سوری) چکنم
 § قطعه §

فتاد استر مجروح کاروان در دشت رسید گرگ که روزی رسانده دادارم
 بناله گفت بدو استر قتاده بنزع که بیهده منشین تا دوشنبه جان دارم
 بگفت گرگ که گرتاد دوشنبه جان بکنی یقین بدار که من تا سه شنبه بیکارم

(قطعه)

براهمی خری ماند و در منجلابی بدورش بزرگ ازدحامی بدیدم
 بخر بنده خربنده ای می بگفتا خود این نغز گفتار و من می شنیدم

کر آن روز گوش خرم می گرفتی من امروز دمِ نخرت می کشیدم
(شهر)

چون درد نشاید بنهفتن ز طبیبان
باران همه بر سفره تو بیخبر از نرخ
برقد یکی جبه و در آعه بدوزم
از شام شبانه چو دل آسود بیاید
باید که زیر خواری اگر کس شده بیمار
یا آنکه اگر مرد کسی از پی دفتش
ورزانکه عروسی است کسی را بعد و همیشه
بی بی چو بحمام هوس کرد بکاهو
عید آمد و باید که بهفین شده عازم
سبزی و سماق و سمنوسر که و سنجد
سوهان قم و کشمش و بادام ملایر
مرخادمه را اطلس زرتار نهم سهم
یا اطلس وفاق سرو چادر کنیم انفاق
اینان همه در زندگی اطلس هوس آرند

قطعه

عمر تو نمانده است بجا جز دوسه روزی
ای شیرینی ای مرده صد ساله ز جا جُم
ترباک ز (ماهون) و برو جردت اگر نیست
افیونت از آباده کش و (وشنوه) قم

قطعه

﴿ به مستوفیان زمان استبداد ﴾

الای خان مستوفی تو میدانی که من بنده
 ثنا خوان غیابستم اگر از خدمت دورم
 بهر کس رنج بی پایان رسد معذور از گفته
 بمن چون رنج بی پایان رسید از گفته معذورم
 پیاداش بسی خدمت که در دیوان شه کردم
 بمرسومی سر افزای رسید از شاه و دستورم
 نه پرسیدی محل را و نه خواندی شرح فرمان را
 علی العمیا نوشتی ناسخی بر صفح منشورم
 نمی پرسی مگر لالی نمی بینی مگر کوری
 اگر لالی بگو لالم اگر کوری بگو کورم
 § قطعه §

حلم اندر مائده اخلاق باشد چون نمک ملح شد ز آن قلب حلم این گفته استادی علیم
 حلم آنسان جو که نشناسی به پیش حلم خویش
 (احنف بن قیس) یا (قیس بن عاصم) را حلیم
 آتش غیظ دل از آب سلامت بر نشان
 سلم آور گرچه جانت از غیظ پیچد چون سلیم
 با برة بگریخته از گله بین چون مهر کرد
 گر شکست الواح و خشم آورد بر هارون کلیم

§ شعر §

قرب یکماه است بل افزون مقیم بستم هر بلا کز آسمان آمد فروشد بر سرم
 پای منجر روح و تن افکار و دل از غم ممتلی دیده خونبار و جگر خونین و بیجان بیکرم
 بود یاسم از بقا و بس یقینم بر فنا

چون بیالین بود عزرائیل و دکتر در برم
 قابض ارواح را شد با طبیبم گفتگو

گفتگوی مرد و کوئی هست در گوش اندرم
 گفت عزرائیل اینک روز موعود است و من

می نیارم لمحہ ای از امر یزدان بگذرم

گفت د کتر مهلتی ده تا رسد حق القدم

گر بگیرم من (وزیتم) را نبینی دیگرم

غزل

میان آنهمه مرغان بی آشیانه منم	خزان اگر که بیاید بغارت چمنم
برار تیغ و بزن بر سرم که دم نزنم	قتیل عشق نه در زیر تیغ آه کشد
بشوق روی تو آرم برون سراز کفتم	بخاک من بگذر تا ببوت زنده شوم
هزار بار بر آید اگر که جان ز تنم	بر آن سرم دهمت جان بی پای بار دگر
بجان خریدم ز کوی تو خیمه بر نکتم	اگر ز کوه قضا سیل حادثات رسد
نفس ز دل نتوانم بر آورم که منم	بیمش روی تو چشمم چون بگرد که توئی
من این جناغ محبت که با تو می شکتم	فانیاری وزان دلخوشم که دلخواه است
بدست خویش کمندت بگردنم فکنم	بصید دل اگر دم زلف بر فکنی
خجل ز کوهکنم تیشه گر بسر نزنم	به بیستون چو بکوئی ز مرگ شیرینم

گل- رخت که بود چون شقایق نَعمان^۱
 چرا نکوبدت ابرو که (سیف ذی یزمن^۲)

﴿ قطعه ﴾

سوری شبانه آتش کلمه مرا و یار با تُرشی کلاچه انگور میخورم
 نی از کلاچه دست کشم من نی از کلمه عشقم چنان که تا بلب گور میخورم
 قطعه

صبحانه بهر سینه یک سینه صاف کن خور
 دولاب پُر ز شلغم شلغم چرا نیاریم
 سرد است بس چغندر میگفت اصفهانی
 با شربت چغندر ما باردی نداریم

﴿ قطعه ﴾

شعله آتشی است جواله رخ اورا علو گمان کردم
 بس بچشم نمود سرخ و سفید آلبالو پلو گمان کردم

§ شعر §

ای کم عیار سکه باطل بنام خویش هرگز برای سکه درهم نمیزنم
 دانش اگر ز نفروش و از قریبه فم من دم ز فهم میزنم از فم نمیزنم

§ رباعی §

میدیدم اگر که طاسی اندر حمام از طاس پلو بیاد می آوردم
 میخورد می آنقدر من از آتش سماق کز آتش سماق بیاد می آوردم

۱ - نَعمان پادشاه عرب گل شقایق منسوب بدوست ۲ - سیف

ذی یزن پادشاه عرب

﴿ قطعه ﴾

بساله‌است شنیدم که سوری این میگفت در اشتیاق دلم کز کباب لوله خورم
مراسم شوق بدان حد که حاضر از دل و جان

کباب لوله خورم گرچه با گلوله خورم
« قطعه »

از خروس - اخته دست اردور ماند با شلنگ

یا میان سفره همچون حاج لوقا میزنم

کس نکوید هرگز این کز کوفته سوری است سیر

من برای يك معلی صد معلق میزنم

بچه‌ای در سفره گر خواهد که خود داخل کند

تا بمرسد در رود توی دلش وق میزنم

﴿ قطعه ﴾

کار حکیم آمده سرمشق کارها سوری تو نیز کار بوفق صواب کن

بس از معاشرین دل آزار جان خراش عاقل در اجتناب تو نیز اجتناب کن

از بهر بارکش دوسه رأس از کمند خاص بامشورت ز صاحب جمع انتخاب کن

باقی تو جمع آور و دلال را بخوان یکبارشان روان سوی سوق الدواب کن

(قطعه)

ای خدای لم یزل اندر همه روز ازل

جزالست و جزبلی ما را نشد دیگر سخن

نام شخص ثالثی اندر میان ما نبود

زان میان شیطان کجا بود این چه نقش است این چه فن

§ قطعه §

خواستم از معجزات باهره او در بر چشم نمود کاربس آسان
گفتمش ای بار! (کیف تحیی الموتی) لب بلبم بر نهاد و گفت بدین سان

غزل

از بی قتل عاشقان سنگدلاقیام کن تیغ بکش زا بروان یکسره قتل عام کن
غمزه جانشکار را بهر دلم بکار بر از نظر و کرشمه ای کار دلم تمام کن
در خم تیره موی او راه بری بروی او از بی کعبه رخس طی طریق شام کن
بین بصفای روی او گاه طواف کوی او بردل او چو میرسی بر حجر استلام کن
صبح و بنطع ز مردین جام زر سپهرین ساقی ما بجام زر زان می لعل فام کن
گر چه بهار و باغ و گل گر چه ز خم بجوش مل گوی برند باده کش فکر مه صیام کن
در بر می فروش شو کار همیشه کن ولا خر قه برهن باده نه یکدوسه شیشه وام کن
سو دنمیدهد بمن فرقه و حزب و انجمن گر که مرام بایدت حسن عمل مرام کن
(قطعه)

بروغن کنی سرخ چون اسفناج بر آن بیضه ما کیان بر شکن
چواندر چمن نو گلان رخ فروز تو اش نرگسی خوان و گل در چمن

§ قطعه §

ز خوان عروسی اگر قسمتم چه خوش مرغ باشد نصیبم بخوان
بماهی یلو کار بس مشکل است خدایا بماهی مده استخوان
(قطعه)

با تمام سوریان شرق و غرب از فن سور

کی بود انصاف سوری را مائل داشتن

لولئين و آفتابه هر دو در يك حكم ليك

قيمتش معلوم در وقت - كرو بگذراشتن

§ قطعه §

سورى است دوان بوسر هر كوى تو كوئى

در جنگل هندش تك و تازاست چوميمون

در كوچه چو بينند زنان آن قد و بالاش

جمله بدهان دست زنان (واخ - تركمون)

§ رباعى §

شهرت ز نكوئى ببرد وجه حسن نام از تك چاه بر نيارى به رسن

معروف اكر ببابش معلومى مشهور جهان چرا كه آمد (كلسن)^١

قطعه

شغالى گفت با كركى كه در حشر چه ميگوئى جواب گوسفندان

بگفتا اشتغال دمه خویش بمرغان و خروسان دان دو چندان

قطعه

من نه سر بيچم ز حق طاعى بفرمان آله

مى نبودستم بعمر از زمره كمراهيان

ليكن اربودم دران اصلاب چون اصحاب سبت

روز شنبه دل نميكندم ز صيد ماهيان

قطعه

اى هراتى هر كه از نان هراتى ميخورى از وطن ياد آرو افغانى پلورا ياد كن

بینی اربالک پلو شیرازی اندر سفره‌ای گو خدایا ملک شیراز را آباد کن

(قطعه)

سوری خری ارداد خدایت ز عنایت ده‌گاه و جو اقدام در آب و علفش کن
 در برکش و دستی بسر و بال بر آرش بر خوان تو پسر خوانده و نعم الخلفش کن
 گر لنگ شد و پیرو (جدو) برکش افسار
 بر سوق دوا بش برسان و تلفش کن

﴿ شعر ﴾

مرا ز بره پلو بودی ار که قوت جان نکند می بیقین دل بهیچ‌گه ز جهان
 کنون همی طلبم از خدای عز و جل اجل کجاست که ام‌خسته داشت طول زمان

(شعر)

یک عمر مرا شاعری و حسن بلاغه ناصیت کلامم سبق آورد ز حسان^۱
 ایکاش که چون نابغه^۲ در عاقبت عمر سی سال بپر داختم از شعر بقرآن

﴿ شعر ﴾

در پیش تو بشکر گذاری فهم جبین بینم نهی چو مغز خیار و سکنجبین
 از من بدو النجاد نژاد نجیب گوی الحق تو انجب النجبائی از انجبین

قطعه

با شصت ساله‌ای ز خرافات و ترهات دم از مقاولات به (الف سنک) مزین
 سوری رود ز میر غضب نی بناخت آنجا که نی معامله ات ناخنک مزین

۱ - شاعر بی‌عمر ۲ - از شعرای مخضرمین یعنی هم درک

(قطعه)

حاجیم بشناخت اندر در گهی برزد قفا در فقایم او بداد و من زداد او بداد
سود از این سودا بعالم سوریا باور مدار
جنک از این پس می نیفکن کون خود با شاخ گاو
(قطعه)

چو برخوان حسنت نشاندی مرا بیاد آمد از عهد دیرین یلو
ز شیرینی آن زبانم نیافت دهان تو یا آنکه شیرین یلو
رباعی

برمیل دلم نخوردم امسال یلو ای کاش رساند امشب اقبال یلو
گر قلوه یلو پاچه یلو دست نداد من ترش یلو میخورم و کال یلو
قطعه

✽ اشارت بگفتار منوچهری ✽

من از پی تقریظ چنان خسرو پرویز^۱
گر نیک سخن گوئی گویمت که هان زه ۲
از گفت بدیع و ز معانی بیانت باشم همه الفاظ ترا جمله مزه زه
ور سفره نگستریدی و دلمه نهادهی با مشمت و سقلمه پک و پوز تو کنتم له
(قطعه)

در روز آتش نذر بدیدم حسن آشفله دریای دیک آتش کلم داشت هروله
از بیم من بدودکش او بر فرازشد درد و دکش بماند چو موشی که در تله

۱ - خسرو پرویز در هر کلامه زه که گفتی خازن هزارا شرفی

بدادی ۲ - آفرین

دزدی ز آتش نذر ابوالفضل چونکه خواست

تیری برو فکندم چون تیر حرمله

تویا که جانوریش بزد شام کش بنام

کوئی (غریب گز) تو خراسانیان (مَله)

§ قطعه §

با دسته پیازچه یخ ریز در قدح دوغ و خیار و کشمش و نان سبزی و تره

کلسرخ و افیش زن و فلفل و نمک یا کار ازین ورره بشود یا از آن ورره

ز اعمال زشت خویش بحیرت بروز و شب

کآیا چه روزگار مرا (آق ۱) یا (قره ۲)

سدساله عمر ارزش آنرا نمیدهد یک جلسه کس جلیس شود با (قلی خره)

(رباعی)

سکوی طویله (فلفلی) خوش رفته آنگاه بر مهتر خود خوش خفته

مهتر به امیر آخورش خوش گفته گد مینه مچازم به مچازم مُفته

قطعه

در پناه مقرّبان چه روی چون ترا در پناه دارد شاه

گاه آوای طفل خفته به مهد مام بیدار تر بود از داه ۳

(فکاهی خطاب بدوستی که در دور استبداد از شغل)

(استعفا جسته بود)

همه کار و مدار این جهان را تقاضای فلک وارونه کرده

برادر ریشه را از جا مکن زود که تو تازه پیازت گونه کرده

﴿ قطعه ﴾

(در طلب انگور یا قوتی)

ای شریک شیر تر از شمر سهم یا قوتیم دهی یا نه
 میسند این یزد سان گویم قبح الله (ابن مرجانه)
 قطعه

خواست يك سیاح از د کتر (قره) فرق آلو زرد با آلو سیاه
 گفت زاین درد دل آید زآن قلنج باد آرد این يك آن يك ضعف باه
 § قطعه §

نخم مرغ و چاشنی از سرکه شیره گر نداشت
 در مذاقم اشکنه باشد چندان دار اشکنه
 خواهی ارباعاست مالی گرد آری مجمعی
 کالجوش کشک و کردو بهتر است از اشکنه
 § قطعه §

بیا خادم که يك شوخیت آرم اگرچه من نیم اهل (دعابه ۲)
 بیاور شربت دیگر برایم که دیگر لذتی دارد (دو آبه)
 قطعه

فرستاده مرا لیموی شیراز يك از شیراز و يك از اصفهان به
 اگرچه زنده رود آب حیاتست ولی شیراز ما از اصفهان به
 قطعه

دشتبان از سرخر بستان که افزای بدشت
 دشت نتوان داشت از آسیب غارتگر نگاه

فاتحه بر-کشته و پالیز و سبزی کار خوان

تازه سوری سیه رو هشتمه برآن-کشته راه

(تُرب قرمز) کر بچنگ آرد چه با آن میکند

آنکه يك جالیز خالی کرده از ترب سیاه

(شعر)

چو کرک چون نگر مباد و چشم باز بره عنان چگونه کشم نفس را ز آرزو شره

ببزم فاتحه ای سوریان هجوم کنید بسفره ریخته (همچون جراد منتشره) ۱

بقاب و دوری و مجموعه مرغ و بره و فور بخوان گذاشته (من واحد الی عشره) ۲

ز بلع لقمه من قلع سفره بود یقین که چون (نهنگ تن او بار) نیل در بشره

شدیم گرم و بهر جانبی پراگندیم چنانکه درمه مرداد جنبش حشره

قطعه

بر سفره چون نشینی کون گنده ای ببینی

(ضاحك بلا تعجب نا طق بلا اراده)

سوری دو قاب را خورد مرغ دو قاب را برد

ای حاضرین محضر (لا تکتّموا الشهاده) ۳

شعر

پارو بدست یار و اندر دم طویله (ذواللحیة الطویله فی المدة القلیله) ۴

گفتم رفیق اینجا نم کرده ایت گفتا سوری نبوده هرگز در خط شیله پیله

در کارا کل و شربش باید تعادلی داد بك قاب و بك قدح را گیرد طیب کله

۱ - ملخ های براکنده ۲ - از يك تا ده ۳ - کتمان شهادت

نکنید ۳ - صاحب رهش زیاد در مدت کم

آن اشکمی که دورش یکدور متر باشد اطلاق چون بیارد در قبض آن هلیله
رندی چه خوش معما میگفت در مسما روغن اگر ندارد روشن مکن قتیله

§ شعر §

دل رفته ازین روی بدان روی به (لیسه) در دکه بقال بدان ماست کیسه
سوقات ملایر بده از کشمش سبزم وان باسلفی را که بنخها شده ریسه

﴿ قطعه ﴾

از ملك جهان نشد نصیبم نه جاه و نه عزت و نه ثروة
چیزی که مراست گردنی راست چون گردن (یونس بن فروه ۱)

§ قطعه §

بسنفره بهر فحوص خوردنی ها کند سوری بهر سوئی نظاره
چو او مختار خوان بی اختیار است کند هر مرغ و کبکی پاره پاره
بدان نخوت نشیند او که گوئی عبید الله در دار الاماره

(شعر)

بانگ لبوئی آمد يك من لبو من شاه
سوری گرفت و با او گفت (اجرکم علی الله)
بکشوده بند از مشك میریخت بر لبو کشك
میخورد و ناله می کرد مردم ز درد دل آه

قطعه

پالوده گرز سیمب و انار و نشاسته از این سه گو کدام یکت دل بخواسته
مازه نه تازه به که بیاتش چلو کباب بهر (کباب چنجه) چهران و چه راسته

§ قطعه §

ای خوش آن کآن جامها پر زآب انگوری مدام
 با (کریم شیره ای) بودیم و (اکبر غوره ای)
 روی سرخ از باده پاك از مولطیف و نرم و صاف
 همچواندر (نوره کش خانه) (سربین نوره ای)
 باغ رخساری که بودی خوش چمن زار گلی
 بین تو بر خاشاک و خارش چون زمین شوره ای

§ قطعه §

ای بسا کس که بخود نسبت این زاده دهد تا ببینیم که آیا بکدام است شبیه
 مادرش گرچه (سمیه است) بمحقق ولیک پدرش نیست معین چو (زیاد بن ابیه) ۱

قطعه

سوری ای سر حلقهٔ اصحاب سور بی حقیقت روح بی غیرت تنه
 ننگ از فرزندیت دارد پدر کاشکی هرگز نمیزادت نه نه
 در بر کس برهٔ گر گیری سراغ زود می چسبی بمخمش چون کنه
 صاحبش گوید آلهای کی شود دست بردارد ز ریشم این عنه
 بس اناثیت ترا غالب بود ای رقیه باجی خاله زنه
 آنچه با من ظلم کردی بگذرد هجو من باقی است اندر هر سنه
 پس ز روی مرده می انصاف ده در حقیقت (سن مننه) یا (من سنه) ۲

بیت

من سوری در عانده مسکین فقیرم یارب تو مکن روز مرا تاری و تیره

آن ماست کشی کش همه شب کتلت و املت امروز چگونه بخورد ماست و شیره
(قطعه)

صماخ^۱ گوش مارا بر دریدی تو ای مطرب فروتر گیر مایه
که صوتت انکر الاصوات باشد بنص آیه^۲ (وافی هدایه^۳)

§ قطعه §

اعتماد و اتکال و اتکاء و التجایم نی بخوبش و نی بر اعوان نی بقوم و نی قبیله
ز آن زمان کاندر زبان بنهاد بسم الله معلم تا بدانگاهی که بر بالین بخواندم عدیله
سوربانی چند با سوری طفیل اندر مجالس نی عجب روشن شود گر صد چراغ از یک فتیله
پر خوری آن سد و ثقل آورده کش تقطیح نبود

تمقیه گر صد کنم یا شب خورم يك من هلیله

آنقدر منشین حریت در بیند با شش و يك

گر (شش و بش) آوری رو (شیشکی روبر طویله)

(رباعی)

بوی پلوی اگر رسیدی بمشام بسیار شدی بحالت غش شدمی

بر آتش نمرود اگر دیک پلوی من همچو خلیل اندر آتش شدمی

❦ قطعه ❦

(باقلا پخته) (باقلا گرمک) قول طهراننی است و شیرازی

نام بگذار نامها عرض است به که بر جوهرش بپرداز

(قطعه)

آب در کاسه بایدش خوردن گو میارند خادمان قوری

نتواند که جرعه نوش کند با زبان آب میخورد سوری

§ قطعه §

گذشت عمر بهشتاد سالم اندر ری بسوخت دل که نخوردم کباب چشمه علی
بخواستم که چو آن ماهیان سیم اندام همیشه غوطه خورم اندر آب چشمه علی

شعر

زیر و رو (کردی پلو) را پسته و خرماستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

عشق من بر (قیسی) و بر (ریش بابا) درقیاس

عشق (قیس عامری) بر طرد لیلاستی

تا که تسکین بردهم درد دل درویش را

دیده بر (گل قند) لبهای (گل مولاستی)

چون گذارد مطبخی دیک از اجاقش برزمین

سوریان تا آسمانشان بانگ (یا بشراستی)

گر که در فضل بیان از آسمان آمد سخن

داند این اهل بیان روی سخن با ماستی

« قطعه »

یکی سوری بهمراه می بیرد	بخوان سور هر بکزاد و خانی
بهر سوئی نشاندم من بسوری	بهر خانه بدادم جا بخوانی
چو شیر غاب پنجه زن بهرقاب	که یار غار با هر میزبانی
چو خود را داد جا خود جای من دید	بر آورد او زبانی و بیانی
بهر خوان سوی کبک او پنجه بگشود	نخوردم چون هما جز استخوانی

چو بر مرغ خورش بردی بُرش را نه از مرغ خورش دیگر نشانی
(اعلمه الکرماية کُل یوم فلما آستد ساعده زمانی^۱)

قطعه

یکی ز شرط بزرگ ضیافت این گفتند که میزبان متعارف بود بخوشخوئی
اگر که زهر بر میهمان نهی خوشتر که تلخ کردن کام وی از ترشروئی

§ قطعه §

باید بضاعتی که بگردد مدار عمر چون نیست ناگزیرشوی از قناعتی
مرگ اسد بالضروره ترا آخرالعلاج کر نی قناعتی بود و نی بضاعتی

قطعه

* معما باسم خربزه *

شکتم آید از نام دو حیوان که شد نام یکی جنس نباتی
عجب تر آنکه از طعم و حلالت نباتی طبع و با طعم نباتی
بدستت گرفتد از سین و گرگاب ز یاران یاد آور اندر آتی^۲

(قطعه)

ای چرخ پرفسون تو بفقدان چون منی انگشت از فسون و ندامت بسی گزی
پخته سخن سخنوری ار چون منت امید باشد خیال خام که در سر همی پزی
من شاعرم ولی نه (اثر اخستگی) شیوا سخن ولی نه قوام مطرزی
بر خوان فضل من ز بی فضل من هزار (پندار رازی است) و (کسائی مروزی)
رویم بسوی سنجر و آتسز نبوده است چون انوری سنجر و و طواط آتسزی

۱ - تعلیمش دادم تیر اندازی چون بازویش قوی شد خودم را

هدف تیر کرد ۲ - اندر آتیه

طعم شکر بشعر من از مدح بهلوی است

شعر مرا بذائقه حکمت ارمزی

(شعر)

گفتا رسول اکرم با بوذر غفاری جز راستی نجوئی راهی برستکاری
تا مهر تو بورزند باید که مهر ورزی تا حق تو گذارند باید که حق گذاری
آنچ آن بکس پسندی با تو همان پسندند عیسی بن مریم این گفت هر روز با حواری
تیره درون چو دوزخ صافی برون چو جنت چونان به گور کافر آئین زر نگاری
مرده درون تابوت فارغ کجا ز پرش گر قبه های زرین بندند بر معماری
دل آشیانه پرداز چون صعوه در ره باز غم از پیش بیرو از چون طغرل شکاری
خواندندی چو داود گویندنی چو دانش لامیه العرب نیست لامیه (غضاری)
از گنجه و قهستان برخا کبوسم آیند هر صبحگه نظامی هر شامگه نزاری
این شاعرانم از پیش چون شاطران دوانند یا بر کمیت معنی کآرم پی سواری

❖ قطعه ❖

بجز از امر دك ریش برون آمده ای یا یکی تاجر بشکسته از مایه پسی
یا که دیوانی معزول فتاده ز عمل سوی سوری نکند هیچگه اقبال کسی

§ شعر §

تو شاعر متشاعر خود این چه بیعلمی است ز علم کم کنی و بر کتاب افزائی
ندیده و نشنیدیم دوستان را ببزم خواننده بنقل و شراب افزائی
شبی نشد که بر آن کهنه خانقاه خراب پی سماع تو رود و رباب افزائی
کمان نباشد از این وجود بی اثرت برفع ما و خود از هیچ باب افزائی
بغیر آنکه خریدارت ار پسند کند تو بر اجاره سوق الدوآب افزائی

قطعه

ابوالمفاخر والفضل والعلی والمجد
 زقتل نفس که از خلق میکنی همه روز
 بدردمند چو درمان درد نسخه دهی
 شراب بیمار از شیر اشتر بطحا
 چنان بداروی چشمی که میدهی اثر است
 بزیر چشم بدست مریض می نگیری
 دوشقه ریش دهی چون بیاد از چپ و راست
 شود مریض چنان کوسفند بن حاجب
 بروستا شده بیمار چند گرد آری
 چنان مسافر کز خوف قصر قصد کند
 که کوردیده زرقاء۱ در پیمانه کنی
 چون نسخه گیری ودست از برای نامه کنی
 جهان معنبر از آن عنبرین شمامه کنی
 زبس شموسی چون بغل بودلامه ۲ کنی
 که گرم مصطبه را از هجرم عامه کنی
 بهر کجا که رسی قصد بر اقامه کنی

چنان ز پی ملک الموت آیدت همه جا
 که گوئیا تو خود احضار او بنامه کنی

§ قطعه §

من و یار جفا جو در شب مستی بیک بوسه
 مَضی در مامضی گفته شدیم از یکدیگر راضی
 کنون بینم رقیب از این تراضی رخ ترش دارد
 درست آمد مثل مارا (رضی الخصمان آبی القاضی ۳)

۱ - زنی که از چهار منزل راه چشمش شتر سوار را میدید

۲ - قاطر ابودلامه و رفتار او معروف است ۳ - مدعی ومدعی علیه
 راضی شدند قاضی راضی نمیشود

قطعه

بدان سان که اشعار دارم مدایح دواوین بسیار دارم اهاجی ۱
 بزیر اندر آوردمی دشمنان را به (ینک) ۲ حرامی نه بر ازدواجی
 چو عصیان از آن قوم باشد نباشد گنه زان اهاجی بر این عبدراجی

(قطعه)

دیشبم قسمت شد از بخت بدوشومی طالع میزبانی بوالفضول اندر کمال بداصولی
 جان بکندم تا بصبح از درد دل وز رنج دُمل
 (غده چون غده بعیر الموت فی دارالسلولی ۳)

قطعه

صبح چون پرده ظلام درد بینم ای آسمان همان رنگی
 شفقت از چه روست خون آلود شفقت آر از چه بر سر جنگی
 در تو نه گنبد از فراخ دلی است با چنین دل تو از که دل تنگی
 * در جایی که کلمات را بجای خود استعمال نمی کرده اند *

* خاصه کلمات اروپائی را *

یکی پلنگ فرنگی آب بر خرسی زروی خشم فرو بردناخن و زرسی ۴
 زروی عجز بدو گفت خرس بیچاره پلنگ صاحب اگر کرده ام (خطا مرسی) ۵

قطعه

الا ای گل گلستان محبت چو خواهی که رخ بر مزارم بیاری

۱ - هجو ۱۵ - ۲ - گادن ۳ - دمل دمل شتر مرك درخانه
 سلولی که ناکس ترین طوایف عربند ۴ - دندان ۵ - بجای باردن
 مرسی گفتا

بجای گل و لاله خواهم بخاکم همه سبزی قرمه سبزی بکاری

§ قطعه §

به بیست سال بشیر ازمان اقامت بود بخواجه کو که ندیدیم (ترك شیرازی)
پس ای خدای سخن آوران سخنوریت برای قافیه بوده است و نکته پردازی

✽ قطعه ✽

گفتند خوب بسته ای و آفرین تراست اما کسی نگفته غزل خوب بسته ای
شاید تو بر سیوری و جاروب کوچه ها از ریش دسته کرده و جاروب بسته ای

§ شعر §

هله ایرانیان از ایرانی گر سفر رفت و شد صفاهانی
زهر از آب زنده رود خورد نخورد روی پیل چو بریانی
(شعر)

بخروس اخته گرت میل و خروس دکنی

ضمن عقد این بودم شرط چو خوردی بکنی
گرچه گه در برغانستم و گه گاه بکن من نه باقر برغانی نه (خداداد کنی)
کردن سوری پر خور شده در خورد تبر زآن تبرهای قوی ضربت هیزم شکنی

قطعه

کله پاچه چوبه پنجه برم و دست بگرز با فریبرز بمیدان بروم تن به تنی
لیک دانم ملک الموت و همه اهل قبور این بدانند که من زنده ام از بی کفنی
(قطعه)

چو گوشت هست بدیزی اشتهار دیت سحر ببر بنه اندر تنور خبازی
بدست دار همه اشتهای خود تاظهر بشیر و نان و مرَبای صبح کن بازی

از آن ترید تو کلباً کبیر خواهی شد ز لاغری اگر تن بود چنان تازی

§ شعر §

بر باد شد از دست زان این تن خاکی وز آتش دل آب دو چشم آمده حاکی
 گوید مرض اما نه مرض هست تمارض مالد بصر اما نه بکا هست تباکی
 صد شب اگرش کام دهی نبود شا کر يك شب اگرش خواب برد گرد شاکی
 بی پولی و حال جنبی نسیهٔ حمام یا رب بجنابت نکند گیر سکا کی

§ قطعه §

سه پادرازی و نان کلوچه سوری پر خور گرفته ام زيك از کودکان خانه بیازی
 زند دو دست تو طاعون شود دو پای تو نقرس

به پادرازی من گر کنی تو دست درازی

(شعر)

خوش کرسیک گرمی خوش پشتیک نرمی يك تارزن و ضربی شیرین پلو چربی
 نه باده و نه جامی نه مزه و نه شامی گریزم عزایت نیست کوسازی و کوضربی

(قطعه)

برد مزدور بروزی طبق ماست فروش بودی از مزد عمل راضی و شب را بخوشی
 روز دیگر طبق ماست فرو ریخت بخاک گفت در طالع هر کس نبود ماست کشی

§ قطعه §

من از چشم خود گر بدی دیدمی ندیدستم از قرمه سبزی بدی
 بجان دوست دارم من آنرا ولی نه آن قرمه سبزی که با (زرمدی ۲)

✽ بلهجه کاشی باید خوانده شود ✽

همه مرسوم ما بیچارگان را (عمو عبد الغنی) آخر بریدی
 بدیدی هر زمان مارا تو چون مار ازین گوشه بآن گوشه سریدی
 همه حق حفیظ قمصری را خورده و چون تو افته خوریدی
 بقول کاشیان بود اختتام تو کون ورمیکشی (آخر خربدی)

قطعه

بادوست چرا مجادلت را نی یار با ما تو بگوی خود چرا می بختی
 گفتی به زرت رام توان داشت نه زور بر گفته رشتیان (طلا می بختی)

شعر

خوش است آنکه کند میزبان پیا سوری
 برای گرمی سر یک دو دست (پا سوری ۱)
 زد که جگرک داغهای قلوه کباب
 بدل همیشه بماند چو زخم ناسوری

✽ اشعاری که بدون ترتیب حروف تهجی است ✽

§ شعر §

پالوده انار بود به ویا که سیب سوری برای قسمت خود گوی بانصیب
 یا حی و یا قدیم و یا فرد و یا صمد مارا تو قسمت آر کلاهی از این نمد

شعر

شنیدم که درخشت مالی بخشت بانکشت خود خشت مالی نوشت
 دریغا که بی ما بسی روزگار کدو سر بر آرد بر آید خیار

چغاله چغندر هویج و کلم
خوش آن گرمک نویر و طالبی
خوشا (هفته بیجار) و ترشی پیاز
اگر نارگیل است و خرما خرك
سزد گر خرد کس به بیع سلم
خوش آن ماست ها خیکی و قالبی
خدایا مکن قسمت بی نماز
مکش هیچگه بهر خرما سرك
شهر

رفتم سوی دولا شبانه زیبی گشت
بس ترب سیاهی که ز جالیز بر فتم
ای ترب سیاه ای حبشی زاده شبرنگ
ریحان مگرت بود پدر غالیه مادر
پنهان بنمودم تن خود در علف دشت
این شعر ز قاآنی شیراز بگفتم
ای اصل تو از باوه و وی نسل تو از زنگ

کت مانده بمیراث از این بوی و وزآن رنگ

شهر

خواهم بسوی سوق دواب آورم خرم آن خر اگر فرو ختمی دیگری خرم
با حق صد (هبنقه ۲) همچون تو بی خرد
آرم اگر بسوق دوابت که ات خرد

شهر

سحر دیدم بصحرای دماوند یکی قصاب بره پوست می کند
بگفتم یا آلهی یا آلهی تو بر حال دل زارم گواهی

شهر

مردی چماق بر کف و سوری نغار آتش مستأجری زیبی دوان موجر از قفاش
گوید اجاره را که نداده است شاهیتی در حوض خانه هم ننهاده است ماهیتی

۱ - معامله ای که قیمت پیش میدهند ۲ - مردی در عرب معروف به احمقی

قلاّب بکند همرا برکشد از آب ماهی خانه نیز ازو می کشد عذاب
هر جانشست وجه اجاره نشست کُر معروف شد بسوری مال الاجاره خور
(قطعه)

دید سوری مرغ در صدر است و در صدر از صدور
کم کم از صف النعال او جانب بالا سرید
داشت از شوق ابی الطوق او تدّحرج سوی فوق
می بگفتند از حضيض این اوج چه (ماذا ترید)
گفت سوری زاین کسان کی باز ماند در عمل
خر که ماند از خری یال و دمش باید برید
(قطعه)

چو بهر خربزه سوری کشد کارد درود از مارسان براو و (سلم)
که بریکدست او برهان قاطع بدان دستش (چماق لا تُسلم)
﴿ قطعه ﴾

میوه از بار وصل کی چیند آنکه (حنظل) خورد زخار فراق
غنغب یار در کف سوری در مثل سیمب سرخ و دست چلاق
§ قطعه §

من و سوری زبی پر خوری و ثقل شدیم بطیبی که در اطراف مطبش پلکیم
یاقتیم از پس بس روغن بادام و فلوس درد پر خور نشود به بمدا و ای حکیم
§ قطعه §

سوری از بهر غذا شد بسر خوان عزا از دو سویش همه خواندند بخوان بنشینند
خورد در حال و شد از حال و وی اسهال گرفت
مرده چون رحم کنی بر کفنش میریند

شعر

سفر برده است سوری یار مارا فغان برتافت یار ما ز ما رو
لقد ذهب الحمار پام عمر و ما جانت و ما جاء الحمار

(رباعی)

من پیر زنی گرفتم و . . . خوردم نه يك نه ده و نه صد دو صد من خوردم
یاران بشما وصیت من این است . . . نخورد کسی که آن من خوردم

نظم

ای . . . بتوام زمانه سازی نبود این عشق حقیقی است مجازی نبود
افسانه . . . کار بازی نبود بیهوده سخن باین درازی نبود

شعر تضمین

چو برقاب پلو سوری در افتاد ز سقفش عقربی بر پا بر افتاد
چو عقرب زد بیای نازینمش نیامد از ادب خم بر جبینش

دستور

در شب چله هندوانه بخور	گر که سرد است رازیانه بخور
درد پارا بدان دوا از سیر	مرض سینه را شفا از شیر
گر که در نوبه میل بر ساک است	دیگر آنجا حسابها پاک است
گر که سوری بدست آرد مشک	برزند دوغ تازه یعنی کشک
سوری ار پای حقه و کلکی	مورد تهمتی اگر ملکی
ای خوش آنکس که در معنی سفت	نکته نغز دلفریبی گفت

باده با یار بی فروغ مخور

خود بجای شراب دوغ مخور

قطعه

برسیخ بکش در سر منقل تو کبابی گرسیخ نشد نایب سیخ آمده (سُنبه)
از (مازه) و (سر سینه) و (ران) دست بیاور

یا (دست) که آن هست چنان (قُلوه) قلنبه

تخفیف چو (مفخر^۱) دهی از همه در چیزت

بس زود ببینی تو که لاغر شده (لُنبه)

(سیچون^۲) بیس و نه چونه و (سیر و) بیس و نه ر و

بک (شک) ز (دشک) کم شده بک (رینبه) ز دنبه

* در باره دو محبوب حسین و حسن نام *

ای بار کردگار خداوند داورم بک مسألت ز عجز بدرگاهت آورم

در آنجهان مرا بحسین و حسن ببخش در اینجهان حسین و حسن را بمن ببخش

شهر

دو هفته شد که سوری دور از سور بهر جا خواستی رفتن شدی بور

برم آمد ز گریه رفق و رفق کرد که فریادم برس سوریّت دق کرد

بگفتم زین سخن مگشا دگر لب که گویم آنچه گفته است آن شکر لب

چه خوش گفت این سخن شیرین بخسرو که پرویزا از این ره کآمدی رو

دگر از شهد شیرین نیست نوشت ببینی گر ببینی پشت گوشت

ز پستانم نه کس لیمو دگر خورد مه مه بر گفته دایه لولو برد

(شهر)

گر لباس کهنه بردادی به کولی آنچه خواست

در ازایش بر گرفتی با هیاهو خیک ماست

فال بگرفت و به بی بی داد يك (مهر کلاه)

گفت بی بی از هووی بی مرّوت شد سیاه

در میان فال گیری گیر و دار و قیر و قار

يك دو پشقاب مسین هم هشت اندر کوله بار

این چنین خیکی بدین آشوب و غوغا رستخیز

گر بدست افتد ترا در مامت کا کوتی بریز

(شعر)

پول اندر کیسه سوری نبود هر کجا رفتم بجز بوری نبود

خواستم گیرم ز همسایه پیاز گفت (پول گرد و بازار دراز)

(شعر)

سر تاسر کاشانه عفن کرد ز بو سیر ایکاش که بو سیر کمی داشت چوموسیر

(چتلاقش) و کردو چو بود خوشخور و خوشبو

گر (آنبه) نشد ترشی (چتلاقش و گردو)

شعر

گر که اسهال آیدت ناگاه نسخه ای از (حکیم لعلی ۱) خواه

هر که اوراست علت اسهال گویدت سهل چاره ای فی الحال

در بر آفتاب تابا نش ساعتی کون برهنه بنشانش

گل و آهک بکن چو معجونش صاف برزن به روزن کونش

آنچنان خشکد آهکش در کون که دگر نم نمیدهد بیرون

۱ - طبیب تبریز چون سجع مهرش (ان لعلی حکیم) بود

تبریزیان اورا حکیم لعلی میخواندند

شعر

از سوء قضا و امر قدر من بطوالش ماهی دوسه ام حشر بدان مردم طالتش
گفتم بشفارود که ای ماهی آزاد آنکس که ترا دید ترا دید و مرا زاد

شعر

شاعری از کودکی آئین مرا شهرهٔ اقطار و بس تحسین مرا
در هزار و دو صد و هشتاد و چار یافت گفتم به گیتی اشتهار
در معلم شهرها بنگاشتم بعد هفتادش بخاطر داشتم
آنکه نصف صورتش بینی بود میرزا مسعود قزوینی بود

شعر تضمین §

گنز چو ز جعبه بدر آری برون گوی تو این شعر و گذارش درون
روی بیوش ای قمر خانگی تا نکشد عقل بدیوانگی

شعر §

تا که آنبه آید از هندوستان من ز هجرش مرده ام ای دوستان
تا که آنبه آید از راه دراز رخ ترش منما اگر (ترشی پیاز)
گر لبون بود زمستان نی غم است چون لبو نایب منابش شلغم است
گر کبابم نی که گیرم کام از آن کام من در دکهٔ دیزی پزان
خوش بود آن دیزی و آن گوشت کوب خوش بود آن گوشتهای انجم خوب
عشت بر سر زن پیاز خام را پشت پا زنی محنت ایام را
تا بیابی لذت یخنی نخود شکر دیزی پز کنی و شکر خود

شعر

گفتم بیار گاه امیرند حاجبان سوری در آن درون نفکن خود نه واجد آن
گفتا که آزمودهٔ سورم در اکتساب بس اندرین معامله ها کرده ام حساب

از قند و آبلیمو اگر شربت خورم غم نیست گر بمشت و لگد ضربتی خورم
(شهر)

بر حدیث مصطفی هر صبحگاه حاجت این دارم بدرگاه آله
چون معاویه صباح از بهر تن آورم چل مرغ مسمار البدن
شعر

بود هر جا کله پاچه آش ماست گر شکم هم سیر بودی دل بخواست
مغز کله مغز را آرد ز کام همچو بوی قرمه سبزی در مشام
شعر

سوری برآمد دوری اگر خود سفر کنی اندر شلال نیزه سزد تیز تر کنی
تیر و تبر ببر پیر تیز گر گو تیر تیز کن تبر از تیر تیز تر
§ شعر §

بدیدم بی راحله در سفر که سوری نهد بار بر پشت خر
بگفتم کجا یافتی لفت و لیس بگفتا سراغ خوراک است و (دیس)
(دَعِ الْعِيسَ تَدْرَعُ اَرْضَ الْفِلا الی ابنِ علاءِ و الا فِلا)
شعر

دیدم که شاعر کی در این اخیر ز من بر شعر سوری من تقلید کرده زمن
نشنیده ام همه عمر شعری بدان خنکی بر قول فارسیان (گویم که ای به پکی)
(شعر)

سوری بدیدمی که بهر سودوان بود گاهی پیاده گاه سواره روان بود
گفتم نه جبر سوی من امشب باختیار باز آگرت ز رشک پلوماستی و بار
بامن یکی سخن بصفا گفت و راستی دل خوش نیم بسفره رشکی و ماستی
(شعر)

چه خوش در صدر نزدیک بخاری بگوید میزبانم (گل بخاری)

نهد يك قاب گندم شاه دانه گهی لپ لپ خورد که دانه دانه

شعر

دیزی چو قلقل آورده و گرم کرسیم همسایه آید از پی احوال پرسیم
دیزی نه کر بجوش و نیم گرم کرسیبی نه پرسش و نه مهر و نه احوال پرسیدی

§ شعر §

موشکان از بعد شور و اخذ رای رایشان بر گردن گربه درای
تا چو آهنک درآید بگوش در گریزد رو بسوی لانه موش
گفت موشی این که آرد کردنش کیست بندد زنگ را بر گردنش

« شعر »

نزد سوری یکدوتن زاهل طریق دوستداران و رفیقان شفیق
گر تو نیز از غایت لطف و کرم بر نهی در بزم مشتاقان قدم
جمع بین هر دوانه می کنیم نیم مجلس را زنانه می کنیم

§ شعر §

سوری چو رسد تشنه زرد خسته و بد حال
وز سوز عطش گشته زبانش ز سخن لال
در خوردن دوغ ار به قدح سر بطپاند
همچون سر گاو است که در خمره بماند

§ شعر §

در آشهای لُر هوسم آش (بارمه) در فارس آش یارمه ام از چه (آرمه ۱)
از یارمه به ترخنه دوغم هوس کشد در ماندگی است گر بهوس کار کس کشد

(شعر)

کشت مردی را رگ قیفال و فصد باسلیقش
هیچ قصابی به قصابی ندیدم این طریقش
ای طبیب سقله گفتم رگ بزن خونس در آید
من نگفتم رگ بزن تا جانش از کونش در آید

(شعر)

چو شابلوت تواندر بخاری اندازی بهیچ چیز بکار مزه نپردازی
رسد بگوش چو آوازه دَرَق در قش برآر تا که در آتش نسوخته ورقش
به امبرش ز بخاری بگیر آهسته که بهتر است ز بادام و فندق و پسته
§ شعر §

به فارس بین (مدنی) هست نام لیموی شیرین
خوشم به لیموی شیرین که آن مصاحب دیرین
دهان پر آب شود از شنیدنش ز پر آبی
بگوش چون برسد بانگ (شاه میوه گلابی)

(شعر)

بشصت ساله عمرم چو شبچره ایجاب بمزد شست من انجیر آمد از ایجاب
گرم نظر سوی کاشان بخیل تا شان نیست
خود این عطیه کم از جوز قند کاشان نیست

(شعر)

زنان بیزم زلیخا چو یوسفش دیدند ترنج و کارد گرفتند و دست ببریدند
بکارد دست من ار بود می نمیبردم ترنجهها همه را نا بریده میخوردم

شعر

اعلم ز آن سه علیه ما علیه سیبویه و نبطویه و قولویه ۱
 بالیقین سوری نخواهد داد باج بر کسائی بلکه بر ابن زجاج
 (عمر و جاحظ) گربیدی (واخفشم) ۲ می نخواندندی دگر سوری لشم

§ شعر §

خواندم از تاریخ کاندراصفهان مرد اعمی را یکی بر داد نان
 گفت آن اعمی در این غربت خدا جان تو محفوظ دارد از بلا
 گفت چون بی دیده ای اینت غریب چون مرا بر دیده ای هستم غریب
 گفت در این شهر سی سالم بیاد قرص نانم تا شکسته کس نداد
 چون تودادی قرص نان شکسته ام من غریبی ترا دانسته ام

§ شعر §

بخلسه بشد روبهی در مغاک بدست و سر و سینه افشاند خاك
 زبازنگ و ز اخروش بر بسته لب بکنجی نشسته بدور از شعب ۳
 ز دهقان بر آمد خروسی بیام نگه کرد بر شینخ عالی مقام
 لب از گفته خامش دل از خلق دور بدکر اندرون با خضوع و حضور
 بحیرت خروشش بسی بنگریست که دیگر خلوصش خدایا ز چیست
 چنین قلبتان در پی ذکر نیست یقین ذکر او خالی از فکر نیست

شهر

بسالی دو بر حکم چرخ اثیر بسجن (سکندر ۴) بماندم اسیر
 گدائی بدیدم بر آورد دست بد کاف بازار گانی نشست

ز ضعف آنچنان سر برانو گذاشت
که حال زجا خاستن را نداشت
برآشت آن پست طبع لثیم
که بادا حرامش اساس و نعیم
که صد ره بدین در فراز آمدی
نو کی خیر دیدی که باز آمدی

شعر

انگشت پیچ گرچه لذیذ است و خوردنی
شیرینی است با مزه و نام بُردنی
سوری بغیر صبر ترا چاره هیچ نیست
انگشت خود دبلیس چو انگشت پیچ نیست

شعر

بنه زهر سوری در انگشتریت
که در سور ناید کس از مشتری
نو خود همچنان خالد برمکی
بر آری و آن زهر را برمکی

(شعر)

مردی از سطح صحن کاشانه
بفرا شد بفرقه خانه
عابرین را برش حضور و غیاب
هر کسی بود در ذهاب و ایاب
يك سوار آشنا رسید از راه
او علی الرسم گفت بسم الله
خواهش مرد در فتاد بجا
شد پیاده سوار و گفت کجا
میخ افسار کوبم از مرکوب
گفت روی زبان من برکوب

شعر

يك مُحَدَّث از حَدَث بس ناصبور
بودش از سر منزل يك اَر عبور
هیچ پیشابش نمیدادی مجال
او خلا جوینان علی وجه عجال
دست اندر خرزه آن دستار بند
با شتاب و عجل سوی بار بند

میدوید از ساقه و قلب و جناح
 لُر گمان آورد چیزی خوردنی است
 پیرس پیرسان در سؤال از مستراح
 گفت آقا بر سر و جان تو نیست
 ناشتا بودند و خالی جای تو
 بچه‌ها (آهردند) پیش از بای تو

شعر

مست سوری فتاده در دهلیز
 مرد با خر بکوچه زبرترگرگ
 گفت در باز کن شوم بدرون
 گفت در بسته چونش بکشایم
 گفت پالان خر بگیر ز من
 گفت سنگین بوزن چون سازم
 گفت صبح است صبح بگشا در
 گفت خر مانده گرسنه بی جو
 گفت شب میبرند این خررا
 گفت ازین کوچه دل بغصه مدار
 در پس در بمانده یار عزیز
 مست در مستیئی برادر مرگ
 گفت بکشای در تو از بیرون
 گفت چونانکه من برون آیم
 گفت پالان بیام خانه فکن
 گفت چون برف من در اندازم
 گفت نشنیده ام اذان سحر
 گفت عمری بود ز حاصل تو
 قصه کوتاه باز کن در را
 شصت سال است کس نبرده چنار

§ شعر تضمین §

دستم کشید خادم و از سفره دور کرد
 در پیش چشم همسر و همچشم بور کرد
 دست چیم بجاست اگر نیست دست راست
 اما هزار حیف که يك دست بی صداست

شعر

کباب ساک و برانی بعدی امشب خورد
 که سوریان همه بر سر زدند سوری مرد

ز پا فتاد و در افتاد او ز بات و بروت شکوفه کرد و به دل پیچ شد گلاب بروت

شعر

شدم اندر عزای يك ز اعیان تا که خان بر نشاندم برخوان
 ای عجب با عبای شانه زریم حاجب آمد بقصد جامه دریم
 بودش از من بسابقه بس درد کرد با من نه آنچه با کس کرد
 چند اردنگ رو بقبله نواخت مُردسوری (قورقه) خودباخت
 خشمگین برنشست بر سر دُم من دوان از قفا دوان مردم
 کف زنان کودکانم از چپ و راست از بیم (بچه ها چپه) برخاست
 پاره پاره عبای شانه زری بیش از اینم نه جای پرده دری

شعر

گر سینه گرگی بدرد سل بدشت میش کله زان نواحی میگذشت
 بانگ زد بر گرگ و گفت ای خواهرم خواهم آئی مادرانه بر سرم
 بر عیادت در برم آری نشست در دعای تو شفای عاجل است
 میش گفتا در حضور کس دعا گرچه خالص آن مشوب است از ریا
 بی ضروت این ذهاب و این ایاب من دعا گوی توام اندر غیاب

در آداب شب چهارشنبه سوری

شب آخرین چار شنبه صفر بدل نیستی کن برو پشت در
 چنان بایدت فال گوش ایستی که نشناسدت کس ترا کیستی
 شنو سرنوشت همه سال خویش که تا آ که آئی از احوال خویش
 بگیری چو آجیل مشکل گشا یقین مشکلات را گشاید خدا
 چو آجیل مشکل گشا میخری ز هر جا و هر کس مشو مشتری

سراسر بر آجیلیان برگذر ز يك دَكه رو بقبله بخر
 فروشنده گر حاج بيت الحرام چنین دان که شد نیت بر مرام
 بتحبیبت ار فکرتی در سر است (جلسمه ۱) زمشکل کشا بهتر است
 بدر جام زن کآید از جای خیز نخود يك دو مشتیش در جام ریز

شعر

گر بدور ديك نذرت بهر حلوا هست بلوا
 گو چه میکردی چو قوم موسیت (کر من و سلوی)
 گر که قربانی (اسمعیل قربان) چاق بودی
 روح در پرواز از آن پروار و طاقت طاق بودی
 همچو دود مطبخ حاتم رود از سینه دودم

چل شتر حاتم به مهمانی بیخت و من نبودم

(شعر)

خوش به تنها (شب نشینی) بر سر (میز سواره)
 بعد آن میز سواره خوشتر آن شام دو باره
 چون بمیز شام رفتی شیشه های (شامپ) بشکن
 از چراغ برق هر (جاری) (حباب لامپ) بشکن
 چنگ بر چنگال در (زانگه) برزن بلزوره
 کوفته بیرون کش از هرکاسه (آس آبغوره)
 فندق و انچوچک و بادام و (تخمه هندوانه)
 بر سر میز زه (لپ لپ) بخور نی (دانه دانه)

۱ - آجیلی که چهل اسم خدا را بر آن میخوانند ۲ - مزه

دست برد بواری مهمان چو رو بر باغ کردی
 میزبان داند که پُر خوردی و استفرغ کردی
 ❦ در آداب سیزده بدر ❦

بروز سیزده سال نو بی باغ دریا
 نهار قیمه پلو بایدت به قابلمه
 بعصر کاهوی وافر بخور ز دولابی
 ز تخمه‌ها اگر تخمه هندوانه بود
 بیای سبزه تو بنشین گره بزنی بسیار
 بیای سبزه تو نذر آری با علی ولی
 پیاده صبح برو عصر با الاغ دریا
 گرت که قابلمه یکمنی کفاف همه
 بشرط آنکه تو دالار و سرکه دریابی
 بساط گرم خصوصاً اگر زنانه بود
 تمام آرزوی سال نو تو در نظر آری
 پسر بزائی و نام آوریش (سبزه علی)

شهر

یکی پر خور مرا هم سفره شد دوش
 چو آمد زهر مار آن لقمه شامم
 بما آن کرد محمود (طسوجی)
 که آمد سوری از خاطر فراموش
 سخن یاد آمد از قایم مقامم
 که رحمت بر (ابوزید سروجی)

§ خواب نامه سوری §

شبی دیدم بخواب خویش ماهی
 کباب مرغ و تیهو و بره بود
 بیاد این شعر از قایم مقامم
 خورش های ترش مازندرانی
 بیکسو کتلت بر نهاده
 ز (آزاد) و (قرن آله) کماهی
 بسفره چشم امیدم بره بود
 که یاد آور شدی در هر مقامم
 کباب و قلیه و ساک و برانی
 برویش (سس تماتی) تند داده

۱ - کسی است که (حریری) در مقامات عملیات را به او

نسبت میدهد

دگر آن (املت) پر روغن (دیس) که روغن برد سیال از تن (دیس) خروس اخته خواجه داشت در بیش بسی سوری بجنبش دور سفره نه اندر ابروان که چین بداده چو کم کم موقع صرف (دسر) شد ز خواب ناگهان بیدار کردند نه ته چین ونه املت ماند و کو کو اگر در چشم من آید دگر خواب نه دریا بید حالم از شنیدن

❖ از منویات سوری ❖

گفت اندر چله با صوفی مُرید نان چه خواهی و غذا ای محترم گفت صوفی نفس میگوید مخور می کشم نفس و خورم اینک کباب چاشته که در میرسد (ماذا تُرید) ده تو دستورم که حاضر آورم صوفی و در چله خانه خواب و خور نفس آتش خو کنم زین غصه آب

چهل مرغ خوردن معاویه هر روز صبح بحدیث لقمۃ الصباح

ماضی و مستقبلم زاده بیزید زورقی کر بلع آرم چون نهنگ چون معاویه است امعایم فراخ چل دجاجة ۳ صبح میخورد از طعام چون جهنم نعره هل من مزید جا برامعایم نگرده هیچ تنگ حال سوری از غرایب (بونه باخ ۲) بانگ بر میداشت (ارفع یا غلام ۴)

هر دم آن بیرون ز حدّ (وصف و نعت) گفت (والله ملئت لا شبعت ۱)
 چار ساعت چاشت از بعد طعام او تلقم داشت (بعد الالتقام ۲)
 § قصه خر خوری حسن محدث در مجلس وزیر مهلبی §
 يك وزير (آل مهلب) را بنام سفره اش گسترده دایم بر طعام
 بر سر خوانش نشسته هر فریق بومئی یا (وافدی ۳) ز اهل طریق
 يك محدث همچو (جاموش ۴) شکم آن شکم ۵ باره ز اشکم پرورم
 بر کشوده فك در (اتلال و وهاد ۶) تا ببلعد رأس لقمان بن عاد
 چاشتگاهی خر بزیر پای کرد تاخت در مطعم برای چاشت خورد
 بهر تسخیر آن وزیر اندر نهفت زود با خوالیگران ۸ خویش گفت
 خر بکشتند و بیختند و طعام ساختند از بهر آن عالی مقام
 برنشسته شیخ بر خوان بی خبر خرخرانه پای تا سر خورد خر
 خوش شکم را داد چون سر کوب خاست راند بر باب سرا مرکوب خواست
 خنده بر شد نا که از بُرنا و پیر های و هوئی خاست بر باب وزیر
 شد عنان دارش که امّنی خوف تست از که خواهی خر که خر در جوف تست
 جنس خود کی کرده جنسی چاشت خور کس ندیده آکل و مأکول خر
 گر چه شرح این حقایق گفتنی است شبهه در این آکل و مأکول نیست
 ❦ قصه موش و عموجانش ❦

گر به ای با موش گفت ای جان عم در دل از نادیدن روی تو غم

- ۱ - بخدا خسته شدم سیر نشدم ۲ - با لقمه ها بازی میکرد
- ۳ - وارد بر هر کس ۴ - گاومیش ۵ - شکم دوست ۶ - کوهها
- و بیابانها ۷ - تراه بطوف فی الآفاق حرصاً لیاکل رأس لقمان بن عاد
- ۸ - خوانسالاران

نو چه سان با من برادر زاده ای گفت بابم (طیب الله مضجعه)
 که قدم در کلبه ام نهاده ای این وصیت با منش بیگانه و که
 داده سو گندم بحی لایموت که مرو تو خانه آقا عموت
 نان خوردن عرب در مجاعه بردجله بغداد

بس عرب از جوع بنهد طعمه جوی در مجاعه شده (زورا ۱) آن عرب
 پرس پرسان دکه خباز یافت شد بر خباز و گفتا یا اخوا
 کوچه بدهم کآیم از نان تو سیر گفت خباز آنچه خواهی کن گرم
 بر لب دجله عرب بنشست شاد آنچه نان میدادش او میزد بآب
 ممتلی شد گشت امعا پرورم پیش شد خباز و گفتا ای عرب
 تا بکی نان میخوری با این شتاب در زمین ده زین تنورم قرص نان
 آن گرسنه گاو کس جوع البقر گاو خرمن کو سرش در خرمن است
 گر خری در زیر باره خویش گشت می کشندی گر دواب این بارها
 بر سواد اعظم بغداد روی جان ز قحط بادیه اندر کرب
 آنچه دل میخواست آنجا بازیافت جان من برهان ز شدت و زرخا
 نان نخوردستم درین (واد مسیر ۲) لیک بهر خوردنت بس یک درم
 وز تنورش قرص نان خباز داد قرصهارا بلع میکرد از شتاب
 کار بگذشت از درم وز چل درم کو بحق رتبت خاصان رب
 گفت تا باشد روان در دجله آب قرص خور تا بر تنور آسمان
 بطن او هل من مزیدش چون سقر کی غمش بر گردن از گاو آهن است
 کشته بار شکم باشد نه پشت از علیق آکنده است انبارها

حال صوفی و آن گرسنه

صوفئی بنشسته بود اندر طعام
 با خدا میگفت جوعانی ز درد
 صوفیانه بلع میکرد او لقم
 کاو اشکم باره بلعوم را
 کاین چنین گاوی چه باید خلق کرد
 این نهنک واسع الحلقوم را
 من ز مرتاضینم اندراین فریق
 صوفی این بشنید وگفتا ای رفیق
 این بود روز ریاضت بردنم
 بنگری امروز اگر کم خوردنم
 لقمه صوفی سماواتست و ارض
 رزق او بر رازق او گشته فرض
 حق فلك را بهر صوفی لوت کرد
 فلك را گر قوت (کاشالوت کرد ۱)
 صوفیان جمله نهنگان قدم
 سابق ۲ بحر وجودند از عدم
 این نهنگان را بیحر صنع جاست
 موجهای بحر حق از آن شناست
 دیگران در زمره صوفی نیند
 صوفیان از دیگران مستثنیند

✽ در تسمیه طفیلی ✽

يك دو لقمه بهر قوت تست کیل
 بود مردی کو طفیلش نام بود
 در محافل خود میفکن چون طفیل
 در عروسی رقتنش ابرام بود
 هر کجا بوی طعامی می شنید
 بود خلق الساعه بی گفت و شنید
 از طفیل این اسم در ایام ماند
 پیروانش را طفیلی نام ماند
 هر طفیلی در شراب و در طعام
 (آرش) و (واغل) عرب خواند بنام
 چون مکس در هر طعام و هر شراب
 گفت فی التطفیل ۳ اوغل من ذباب
 لقمه ای از بهر قوت تست بس
 در همه قوتی چه افتی چون مکس

۱ - بزرگترین نهنگان ۲ - شناگر ۳ - در طفیلی شدن از

مکس خریص تر است

دست حسرت چون مکس برسر زنی
از طفیلی نیز در نفرت درند
برده رنج و خورده خون بنهاده خوان
یا پی شور مهمی کاندر اوست
نا گهانی بر شده بر مائده
راه راحت بر همه حضار تنگ

زود باشد کز چنان طبع دنی
از مکس آنسان که نفرت آورند
میزبان بهر شماری میهمان
ای بسا آن جلسه بهر گفتگوست
نا گهان قومی بتطفیل آمده
راه تنگ و جای تنگ و کار تنگ

قصه زاهد و روغن فروشی

که ز روغن دیگ بخشایش بجوش
که فرستادی بدان عالی مقام
روغنش سرمایه ای بس متقن است
در دلش در حال فکر سود هست
پس قیاسانی بدل زین برگرفت
گوسفندی چند از آن گیرم رواست
گله را بر دست چوپانی دهم
خانمان آباد سازد یکسره
ثروت و حین و اصالت توامان
هر دورا من خود بدامن پرورم
علم و تعلیم و دبستان و کتاب
بر پدر تأدیب آنان نیست صعب
مغزشان با این عصا پر خون کنم
گاهگاهی در دل آرد اقتحام

زاهدی همسایه روغن فروش
روغنی بر نذر یا مال امام
دید زاهد خمره اش پر روغن است
گر کند سرمایه بی مایه بدست
خمره را ده رطل تخمین برگرفت
کش چهل دینار تا پنجه بهاست
هر یکی زاید دو درهرش مهم
روغن ویشم و بره شیر و کره
پس زنی آرم ز بهتر دودمان
پس دو فرزند برومند آورم
چون رسند آن هر دو بر عهد شباب
سر بیچند از دبستان گر بلعب
مهر فرزندی زدل بیرون کنم
فکر های آن حشیشیون خام

گر اگر تزویج آری با مگر
 از اگر آمال هر دل حاصل است
 بود حاجی ناجری گرمایه داشت
 ابلهی را مال دیناری نبود
 باری آن زاهد بر آورد آن عصا
 آن عصا بر شد چو گرز گاو سار
 روغن از بالا روان شد سوی شیب
 بر زمین جاری چنان آب زلال
 نی برآه نی روغن و شیر و کره
 کاشکی نامت بیارد يك پسر
 يك اگر آسان کن صد مشکل است
 خاله خالو میشدی گر خایه داشت
 قسمت و نلش وصیت می نمود
 تا دهد فرزند موهومی جزا
 داد بر اعضا خمره انکسار
 مستقیم و منحنی و بر اریب
 نی زن و فرزند شد روغن نه مال
 نر بره سودیش نر پشم برآه

آن طمع خامان که بر موهوم خویش
 خوشدلند این حالشان آید به پیش

§ طیب چاپلوس §

دیدم اندر ری طیبی چاپلوس
 بر سر خوان وزیری برنشست
 بر سر خوان کریم ارشد کسی
 با خوش آمد با خضوعی دلپذیر
 آن قدح بر سر نهاد از احترام
 برسبیلش لوبیا ماش و نخود
 در سرای خواجهگان بردست بوس
 خواجه ظرفی آتش بردادش بدست
 مکرمت از میزبان بیند بسی
 سر فرو برد او بتعظیم وزیر
 ریخت ظرف آتش بر ریشش تمام
 خواجه بر او خنده میزد او بخود

قطعه

گرچه سوری است عروسیش در این بزم عزا
 عشر از خوردن جوان را پدر پیر نخورد

آنچه زد لقمه پدر کرد به حلقوم پسر
 که کلاغ بچه دارست و گه سیر نخورد^۱
 ❖ قطعه ❖

از ابرهاست ریزان برفی بیامها کز فکر بستنیش مرادل نه رستنی
 از قند و آب لیمو اگر بستنی گران
 از برف و شیره هم بتوان ساخت بستنی

§ قطعه §

در مسجد شاه است چو در معرکه (مرحبا^۲)
 کفش و کلهت گر برود دم مزن از لب
 تا پیش شوی کز پی کفشت بزنی داد
 بینی که کلاهت به پس معرکه افتاد^۳

§ قطعه §

از (خمر) و (قمر) جز غم حاصل نگشت مارا
 تا چند فکر بطری تا چند در غم بطر^۴
 پهنای سینه ماراست با گردن کلفتی
 چیزی که برفزودیم این هیکل است و این قطر
 ای (موسیو) بتحقیق ابشک تر از رهی سن^۵
 یعنی که خرتنر از من انصاف اگر دهی (وتر)^۶

۱ - مثل معروف ۲ - درویش مرحب معرکه گویر ۳ - مثل
 و اصطلاح معروف ۴ - نقش بد قمار ۵ - چاکر ۶ - به فرانسه
 یعنی شما

❖ مسط ❖

آن قاب چنان قاف و برا و مرغ چو عنقا آن تاج خروس است و یا افسردارا
 آن بیضه مرغ است و یا لؤلؤی لالا سبحان له الحمد تبارک و تعالی
 ذو الطول و ذو القدرة و النعمت و المن

آن بره و آن دنبه پر وار بینش آن ماهی و آن جوشن و منشار بینش
 آن نرگسی و آن گل پر بار بینش آن کنگر و آن نیش سر خار بینش
 ماتست عقول از همه آثار مهیمن

بر خلقت ماهی بگشا چشم کاهی آن خط سپیدش بین و آن خال سیاهی
 بر پشت وی آن منشار از صنع الهی و آن بر به تنش جوشن چون مرد سیاهی
 گر هیچ سیاهی ز درم دارد جوشن

بر روی برانی نقش هم چون بر طاوس بر جبهه بریان داغ چون زاهد سالوس
 آن کوفته تبر بزی است یا کله کاوس آن بر بقده سر برش یا کنبید قابوس
 آن سیخ کبابست و یا نیزه بهن

آن بره بریان بدریده بر در قاب از تابه برون بر شده و در شده در تاب
 از زخم گران مردم ریزانش خوناب بدریده برو بیکر چون کشته سهراب
 سورش بیالین بنشسته چو تهمتن

ای سبزه بورانی سبزه چمنی تو ای شربت رسانی کان یمنی تو
 ای مرغ بتابه سرخ کله گونه تنی تو ز آن رو که شهیدی تو و خونین کفنی تو
 البته شهیدان را کله گونه بود تن

ماهی بتابه سرخ چون دبه حمرا و آن نان سپیدش بر چون حله بیضا

سبزی پلو اندر قاب چون قبه خضرا بر کاسه حلوا بین شهدی است مصفا

بر مرغ مسما بین مرغی است مسمن

آن کوفته در دیک چنان بیژن در چاه گوئی نه بخاراوست کشد ز آتش دل آه

آن مطبخیش همچو منیژه بشبانگاه آید بسر چاه کز او گردد آگاه

تا گاه کی آید که برون آید بیژن

از کوفته بسیار کشیدستم تنگی آن هاون سنگی آر چون مغفر جنگی

و آن دسته سنگی گیر چون کوبه دنگی پختن هوس کوفته بی هاون سنگی

بی شایبه سائیدن آبست به هاون

بر خوان یکی خواه بدوشینه صلابود من رفتم و دیدم نه صلابود بلا بود

از گرسنگی ناله بحق عزّ علا بود و زسوز عطش واقعه کرب و بلا بود

هر داهیه مارا بجز از بستن و کشتن

آن حاجب و آن خادم با آن یک پوزه و آن شب بسر آوردن باحالت روزه

و آن خواه که دایم بهر براندر روزوزه و آن در سخنان پاسخ باماش ده گوزه

از ما ار نی گفتن و درخواست وزاو کن

بر سالک از این حادثه غیب فتوح است هر حادثه یک منقل آئینه روح است

گر مدت عمرم بجهان مدت نوح است از سور مرا توبه مانند نوح است

سوریم نخوانید که (اَلْهَمَّ اَلْعَن)

شعر

گفتمت چند بتا صلح بجو جنگ مکن بیش از این کار بما تنگدلان تنگ مکن

بعد از این گوش بگفتار هرالدنگ مکن تو مارا قول صفانیها رنگ مکن

خوشکلی باش در گرا بنهمه دل سنک چرا بچه جان با همه صلحی و بما جنگ چرا

گفتمت چونکه بنطق آئی سبحان باشی گفتمت چونکه بنظم آئی حسان باشی
 در سخن گفت دری تالی قطران باشی افضل از افضل دین شاعر سروان باشی
 بلکه چون صاحب عباد دبیری دانی در جوانی همه (مایلزم) پیری دانی
 من ندانستم با (مشداً بل) و حاج پلنگ بینمت میل بکف داری و کباده بچنگ
 یکطرف (سوسکی چوری) یکطرف (ابرام دورنگ)

میزی پشتک و وارو و دوپائی و شلنگ
 کاسه ذرتی و باده کبری داری ساقیئی چون (رجبی و حاجی بیری) داری

❖ شعر ❖

ترا رسم شد عشوه آموختن دو صد دلبری در خود اندوختن
 پی مدعی کام برداشتن دل عاشقان را ز غم سوختن
 چراغی که در خانه باشد روا حرام است در مسجد افروختن

شعر

جفت شش کی نقش آرد طاس خرد حسرت بردن از آن نرآد برد
 طبع دونان را نه همت عالی است طبل پرباد و میان خالی است

شعر

رفتنت همچو پیل نطع اریب کوزی آلعی ادیب اریب
 سوری از نام خود نهی تو دویست وزغ و غوک و قورباغه یکیست

شعر

تا کی حساب دفتر تا کی شماره چک
 صبح است و (پُف تلنگه) خور با پنیپرچک

۱ - نان را روی آتش بگذارند که دو آتسه شود بف کرده
 تلنگ زند خاکسترش را بگیرند

سوری خوری چو پرچك با نان (یف تلنگه)
 در رقص شو بینداز ابروت (لنکه لنکه)

شهر

ناهار من به حمام چون میرسید يك قاب
 چشمش بدست من بود دلاك و دست یا ساب
 روزی اگر که روزیم آش سماق بودی
 گرمابه دار حاضر با يك چماق بودی
 يك روز چون نخورد آش آن سرتراش درچاشت
 ده جا سرم ببرید با تیغ و پنبه بگذاشت

قطعه

ز (بسکویت) و (یخه) نان (كيك) و (سوخاری)
 به صبح بایدت ار آیدت به هرخواری
 خوری چو نان مرّبا و شیر با شکلات
 بتکیه که بنشین راست کج گذار کلات

شهر

هرچند کرفس به ز ریواس از بودجه شرمم ایها الناس
 شام ار خورش کرفس داری بسیار علوّ نفس داری
 ریواس مرا بدل کرفس است این هم یکی از علو نفس است
 یارب به گناه بنده منگر طاقت نه مرا بخار کنگر

شهر

مخور برابر چشمم تو كيك یا تیهو نفس ز دل کشم و درفنات گویم هو

باشتهار کشاند استهای بی پیرم ترا (ز رشك پلو) من ز رشك میمیرم
§ شعر §

بچارگاه اگر مرغ یا بره بخورم صبح و ظهر و بشام و شب چره بخورم
بسیم پرده بگیرم بزخمه راه زخم (ابل چپ) آرم و بر (راست پنجه گاه) زخم
(شعر)

دیشب اندر سفره ای خوردم کباب (بقلمه)
سوریان شهر خالی بود بس جی همه
گرچه باران بر نهادندی غذا از چپ و راست
(بقلمه) تاهست سوری کی خورد (مرغانه ماست)

§ شعر §

چون غذا خوش چاشنی خوش گوشت باید خوش پیاز
گر (معلی ') نیست با (مشتی) و (کنجشکی) بساز
کوفته تبریزی ار در نزد ما خالی است جاش
جان ما قربان شود بر مرغ و تخم مرغ لاش

§ شعر §

ز سوریان کسی ار راه در صفاهان برد
به کوه صفه نرفت و ز آس رشته نخورد
سزد بجبر بر آری ز پاش تنبان را بتحت او بچپانی منار جنبان را

§ شعر §

بسوری گفتم ای فرد یـکـانه پذیرای امشبم در خانه یا نه
بخدمت خود رسانم گر خدا خواست بگفتا این مفرما خدمت از ماست

بگفتم مانعی گر دارد آن دوست مرا گر کلبه‌ای باشد هم از اوست
 برم تشریف شب آرید و آشید بگفتا صاحب تشریف باشید

شعر

از مستی می‌وفورمستی میاب خوشتر این گفته یاد دارم من از (امین دفتر ۱)
 خواهی اگر که باشی بی‌وسته شاد و مسرور پیش از نهار باده بعد از نهار و افور

شعر

روز قتل ز تشیع بدلار صدغم و درد دوست دارم ز دل و جان (سه‌نو و شله‌زرد)
 با خدا اجر شما نذر شما با قبول عوض از احمد و حیدر بستانید و بتول

شعر

سوری تو ببینی که زین کوفته را روفت ای کاش ببینی شده کوفته اش کوفت
 در کوفته سر تا بسر سفره بجوید بر بیضه هر کوفته (بلعت) بگوید
 اندر پی هر بیضه بهر کوفته عقبه با دست قوی (اجسر من قاتل عقبه)

شعر

أم سوری صبح میدوشید گاو سوری اندر جستجویش کنج کار
 شیر را مادر پی دوشیدنش مر پسر را کاسه در نوشیدنش
 سینه کوبان مادر و بر سر زنان جامه بدزدیدی بر آئین زنان
 که مرا گوی از چه شیر کاسه نیست نیم کاسه گر بزیر کاسه نیست
 (اتقوا) فرمود احمد از تهم راست گو تا کس نیارم متهم

قطعه

ای سخن سنج عراقی بنگر خمسه من تابدانی که ز (تفرش) دو نظامی بر خاست

نام ما - احث آفاق سراسر بگرفت ز آنکه از موطن ما مردم نامی برخاست

شعر

سر برده در قدح که خورم لپ لپی از آتش ز آن کشك و اسفناج و خود لوبیا و ماش
 يك آتش فروخته بود آن قدح زمس ز آن روی در معاینه ام مرگ خویش حس
 ریش و سمیل و صورت من اندر آتش بود بر ریش من هر آنکه بخندید جاش بود
 سوری عویل و ناله و فریاد و ندبه راند استاد خمره با فسر (کو) بخمره ماند

❖ در آتش یزان قصر باقوت ❖

(بقصر باقوت) اگر آتش یزان رفتمی اشعرو اشهر بشعر بودم از آن رفتمی
 بس کچلك دور آتش - تناده فراش بود آنچه زروئیدنی جمله در آن آتش بود
 هر طر فی کاسه لیس بکف نخود لپه ماش گرم تر آنجا بسی کاسه بدیدم از آتش
 کدو و کاه و کلم ماش و پیاز و عدس کالك و چنبر خیار انار ترش و ملس
 زردك و کنگر کرفس و زرطب گرمسین چغندر آلو و سیب چغاله موسیر و سیر
 گلابی و خربزه کنبذه شاتوت و توت شلغم و ترب سیاه فندق و پسته بلوت

به هر يك انگشت آتش (شلم شوربا)

حاجت دل ها روا درد عمومی دوا

این ابیات استاد اعظم را نیز بر این کتاب افزودیم امید است
 خدمات ما موجب مزید خشنودی بزرگان اهل ادب گردد

❖ غزل ❖

شیری آلوده پنجه بینم در خون عشق بود عشق کو بدو چکنم چون
 عشق قوی پنجه است رو بمن آورد شیر قوی پنجه ای که بینم در خون

یا که چو ذوالنون^۱ درون شوم بدل نون^۲
 جان توبه آمویه^۳ غرقه آور و جیحون
 نفس خئون^۴ است از او مباح تو مأمون
 نیست خریدار در معامله مغبون
 در سحر آور بخیل خواب شبیخون
 مرغ چو بر شاخ بر قرائت (قلون^۵)
 عاشق و سر بر گذاشتن سوی هامون
 باز بگشته پس از سلوک چو (عرجون)^۶
 یست مکن نفس دون به الفت مادون
 اشک فرور بختی چو لؤلوی مکتون
 حب جدار^۸ دیار لیلی اگر این
 گو چکنند حب ذوالجدار^۹ بمجنون

غزل

بیاشیخ ریا مشب صفا کن باده با مازن سحر که محتسب را اگر خبر کردند حاشازن
 چو غوکان در کنار بحر هستی چند در غوغا
 اگر دریا نوردی چون نهنگان دل بدریا زن
 نوای انسان که اول علت غائی ایجادی کهن رخت از ثری بر گیر و خیمه بر ثریازن
 بر آری چون دلا دستی بگو بی پای چون مستی
 به هستی جهان دستی فشان بر عالمی پا زن

۱ - بونس ۲ - مامی بونس ۳ - رودخانه ۴ - حیات کار
 ۵ - یکی از قراء معروف عرب ۶ - شاخ باریک درخت حرما
 ۷ - مواضع مکه ۸ - دیوار ۹ - صاحب دیوار

ثوای فرزند عرش از هفت آباء فلک بگذر

سبیل خود بتاب و خنده ها بر ریش آبا زن

نهان چون خواستی رخ از جهان پرده برافکندی

کنون خواهی که بنمائی رخ خود پرده بالا زن

بعشق آنکه بگروز دگر روی ترا بیند بترغزه عاشق را زن امروز و فردا زن

بشیش شهر برگو عارفان را ذکر اسما خوش

تو بنشین همچو شیر (غاب^۱) و برقاب مسما زن

اگر دشمن ببینی در زبان اوزیان تو چو حق گویندای مرحبا اهل اوسه لادن

اگر عاشق نوازی میکند خون دل ما را بجام ما کن و خود نار قیبان جام صهبان

حق از جان دوست گر داری ز جان شو بنده مولا

نه همچون نرقلمند های حق دوست مولا زن

ببازار محبت گر خریداری کنی **دانش** حراجی نازده آن چوب سیم را تو بالا زن

❖ غزل ❖

گویند مردمان دلم ای یار برده ای یکبار می نبرده که صد بار برده ای

با آنکه روی خوب تو هرگز ندیده کس هر روز دل بوعده دیدار برده ای

ای روح قدس جان نکنم گر غلط توئی عیسای ناسری بسر دار برده ای

آئی تو خود که احمد مکی ابطحی از کعبه دور کرده و درغار برده ای

بقطین^۲ چراش سایه کنی چون که خود بقهر

ذوالنون بیطن حوت^۳ تن اوبار برده ای

مشمار کم تو اینهمه غارتگری دل بردی ز عاشقان دل و بسیار برده ای

آری تو آن کسی سر یحیی به طشت زر از بهر عیش آن بت عیار برده ای
بر خون عاشقان چه کمر تنگ بسته ای بر گو تو خود چه حاصل از این کار برده ای

❖ غزل ❖

چون عطار درخواست تا صادر کند فرمان من شد بحیرت تا چه بنگارد قلم عنوان من
در مثل هست آنکه از پیل بگذرد خندان بود بگذرد از پیل خرم کج نیست چون بالان من
عقل گوید باید از بی مهر باران دل برید عشق گوید چون نکتم چون دل نه بر فرمان من
گو بجنانان دارم از جان و دل بس دوستم دوستی بمریدن از جان بهتر بن برهان من
خشک مغز بهای ظاهر باطنش نزد دامن است شکر چون دامان زاهد تر نشد دامان من
دانشا کم نیستم ز آنان که شهره در سخن ناصر خسرو منستم ملک ری به مکان ۱ من
خوان فضل ار بر نهم بس نعمه الله کاندر اوست

ریزه خواران فضایل ریزه خوار خوان من
از علو پایه ام بر چشمه خورشید چرخ خرگهی آسمان زد میخ شادروان من

❖ قطعه ❖

بر سر شیخ ربا عمامه پُر حجم گنبد قابوس بر مناره ایفل
لحمیه انبوه او ز غایت ثقل است گر بگشاند اعالیش به اسافل
صدر طلب آنچنانکه گرن بود جای رو به رف آرد بس از ورود محافل
گر شکم از سوز یا عزا نکند سیر بر سر و سینه زندگه ای دل غافل
گر که کسی دست بسته پیش وی آید بر طمع آید بمشت بسته که (ما فی ال ۲)
خویش مقدم بمقتیان همه داند همچو فرایض تقدّمش به نوافل
گاه دعای سفر در آن دم تودیع ۳ جیب بُرد از مسافرین قوافل

حضرت او خواهی نبینم و بینم آن درکی را که اوست اسفل سافل

§ قطعه §

اگر فضل مروان و فضل ربیع^۱ و بر فضل یحیائی و فضل سهل
چو علمت نباشد بجهل اندری ترا علم بایست درمان جهل
به نا اهل کفتار من می نبر اگر اهل یابی رسانش به اهل

(رباعی)

کیلاس بسی به آلبالو ماند فرزند حلال زاده خالو ماند
توت سیه است سرخ و خونین ز آنرو بینیش که در شکل بز الو ماند

§ قطعه §

شب وصل است و چنین خواهد دل عیش خود نیک سرانجام دهم
از لب جام نهم لب به لبت وز لب لب به لب جام نهم

§ شعر §

سوری از قدر خورا کش گه نهفت و گاه گفت
بیشتر اندر جواب (العلم عند الله) گفت

سفره برچیدن اجازت خواست از او خادمش

لاعلاجش داد اجازت لیک با اگراه گفت

من بخوردن در پی شش ماه اجاره موجرم اشتغال من ب ماهی بود و او از ماه گفت

مشتهی نفس بگذار و قناعت پیشه کن دستگیر تست آنکوراه را از چاه گفت

§ غزل §

امیر خسرو^۲ اگر یافتی زمان ترا نداشتی بسخن دانشا زبان ترا

۱ - هر چهار تن از وزرای نسی عباس ۲ - امیر خسروی اول شاعر

بزم دوست سروجان و دین و دل دادم
 اگر میان تو کوهی گران زسیم کشد
 بگو که باچه کند دیگر امتحان ترا
 شباهتی چه بود پس بمو میان ترا
 بگو بنقطه چه نسبت بود دهان ترا
 نکاشتند بهر صفحه داستان ترا
 که مشکبیز چنین کرده بوستان ترا
 بزلف یار من ای باغبان صبا بوزید
 بدانمت چمن آرای حسن رضوان است^۱
 که داد خواه نگیرد بره عنان ترا
 سمند ناز بتازی ز عاشقان گذری

§ قطعه §

زین معمائی که باشد بس قویم و بس قوی
 موشکافان نکته بر باریکی مو گفته اند
 صبح و ظهر و شام سوری آبلیمو میخوری
 چیز دیگر هم مزید آبلیمو^۲ گفته اند
 (قطعه)

در دشت بر لب جوی کام دل از جهان جوی
 بر سبزه باده نوشی در باغ قرمه باغی
 در شیره خانه در نوم می ننگرید ای قوم
 هر روز شیرهای را با شیرۀ چزاغی
 (قطعه)

در کم خوری و پر خوری این بنده ضعیف
 خربنده را مطیع چو خرهای باریم
 گر اختیار روده من با جماعت است
 پس من نه سوریم (ابلی یا چناریم^۳)
 § شعر §

نام سوری جز این سزای تو نیست بیست و پنج یا که یکصد و بیست

قطعه

سوری اریکدوسه همکاسه بدورش نگررد دور ازدور بفعش ولگد وگاز کند
آدمی زاده بطبع است چومقرض غیور گربکونش کنی انگشت دهان بازکنند

§ تضمین شعر مفخر §

کی شود در این دو باشم حکمران ضابط (کن) کدخدای (سولقان)
آن رعایا جمله با دو شقه ریش هر یکی یک برّه آرندم به پیش
هر کسی چون برّه آرد پیش من عرضه دارد این سخن بر ریش من
برّه آوردم برای پیشکشی میل آن دارم که گوشتش نیش کشی

قطعه

از جنس علم آنچه توانی بسینه دار باری اگر کثیر میسر نشد قلیل
هر جنس بابدیت چو (عطار روستا) نی دکه تهیت چو (بقال هرزوبیل)

✽ قطعه ✽

سوری سر سفره درد دل یافت شد در پی مستراح دیدن
این در مثل است تازی آرد در وقت شکار میل ۰۰۰۰

✽ قطعه ✽

بر د که چلوئی حاجی کریم رو مگذار در میان خود و کیسه ات حریم
پی در پیت کباب گذارد کره نهد پی در پی ار که نعل کنی تو خر کریم

§ قطعه §

هر مطبخی این روّیه با ما دارد نیمی بخورد ز مرغ و حاشا دارد
هر گاه که ران مرغ از او می طلبیم گوید بجواب مرغ یکپا دارد

۱ - ناصر خسرو میگوید (هرزوبیل) دهی است در قزوین از
بقال آنجا هر چه میخواستیم نداشت از آن پس هری مابنه از عام را
بقال هرزوبیل میخواندیم

❁ قطعه ❁

بس شیر برنج نسیمه سوری که بخورد از شیر فروش سر بازار مشیر
فرمان بر آن نطنزی شیر فروش مانند سیاه گوش در خدمت شیر

§ قطعه §

گرسنه من و سوری اندر غذا نشاید که سر تافت زامر قضا
عرب در بیابان ملخ میخورد سگ اصفهان آب یخ میخورد

قطعه

قومی زسوریان بسر سفره ریختند خود را بقابهای پلو بیخبر زدند
از باقلا پلو سوی کنگر شتافتند کردند از مدینه و برکنگور زدند

❁ قطعه ❁

سوری ز چیست در همه جا چون (حسن دله)

زین پس بگو بایست به پیشم شکم تله
گردن ببند طعمه و بایست بر شکم
چون گرگ اسیر دام و چنان خرس در تله
لیسم ز بعد لقمه سر انگشت خویش را
کاینسان ز کودکی بمن آموخته الله
اردنگ رو بقبله و تپا ز بس خورم
آیند کودکان عروسی به هلهله
مرغ از برم ببردی و ته چین من از بربت
تو نیزه سنان زده من تیر حرمله
خوش قائد قریش برزم احد بگفت
یوم بیوم حنظله برجای حنظله

§ قطعه §

يك مطلع شیرین شکر ریز فشاندم کز شهد لب ت حق هزاران صله دارم
از موی بموی سر زلفت گله دارم با رشته الفت که بدان سلسله دارم

۱ - در جنك بدر حنظله بسر اوسه بیان کشته شد در جنك احد حنظله
عسیر الملائکه از اصحاب شهید بود اوسه بیان گفت یوم بیوم حنظله حنظله

§ غزل §

خلاص جانم از آنموی مشکگل افتاده است که بند زلف تو بر گردن دل افتاده است
 هلال بین بشفق در سپهر خون آشام چو خنجر است که از دست قاتل افتاده است
 تو ساربان ز پی کاروان شتاب بر آر بین که ناقه لیلی است در گل افتاده است
 بناله گوی بمجنون که ناقه در گل شد بدو مگوی که لیلی ز محمل افتاده است
 ز التهاب شده نام آن فراموشم از آنچه در بر پروانه بردل افتاده است
 چه سان تلاطم امواج بحر حادثه خیز که دور این همه کشتی ز ساحل افتاده است
 بخواب که تن سیمین اوست لمعه زنان و یا که آینه ای در مقابل افتاده است
 صبا رسیدن دانش بزم خواجه رسان که داند این سحرش بخت مقبل افتاده است
 به هوذة بن علی الیمانی^۱ از من گوی که بر یمن ره (اعشی باهل^۲) افتاده است
 ز لطف خواجه نوازش کننده مزد عمل در بیغ عالم از این علم جاهل افتاده است

✽ غزل ✽

بعالم از پی اعلام حق سروشی هست ولی که گفته بر اصغای^۳ گفته گوشی هست
 بدید شیشه می محتسب قفایم زد نیم خیر ز قفا کاستر چموشی هست
 چو مصطبه همه خرخانه مایباده چرا بیاورید برم گر دراز گوشی هست
 رقیب معتکف بزم یار اگر بینی عجب مدار در انبار غله موشی هست
 چو داد یار مرا یاد ذکر یا ستار ز فکر رستم و دیدم که پرده پوشی هست

✽ قطعه ✽

اگر چه بوسه گهگاهی مجاز است بفتوای بس از (ادیان - حقه)
 حساب خرده درد سر بیارد چه خوش گفته صبا (پر چین و شقه)

۱ - از بزرگان یمن ۲ - شاعر مداح هوذة بن علی الیمانی

(رباعی)

(گُل در چمن) از ز طبیخی خواسته شد
 آراسته شد بس خوش و پیراسته شد
 تخمش بمیان واسفناجش به کنار (گل بود و بسبزه نیز آراسته شد)

❖ غزل ❖

يك نقطه آفرید که نامش دهان نهاد ز آن نقطه جمله اهل یقین در کمان نهاد
 آن ماه سر و قد نگر اندر گه خرام منت نه بر زمین بسر آسمان نهاد
 دل را خوش آن کمان کش ابرو نشانه کرد کز غمزه تیر کارگری در کمان نهاد
 شاعر چو خواست وصف کند از میان او از موی او حکایتی اندر میان نهاد
 دانش با متحان روانی شعر خویش دیوان خود بجوی در آب روان نهاد

غزل

نمیجوئی چرا از بهر خود ایدوست ماوائی

نمیجویم چو میجویم سراغش را بهر جائی
 ندانم از کدامین سو بسویت دست بکشایم چونابینا که دست حاجت آرد پیش بینائی
 بسان رود چشم من بخشگی اندر افتادی اگر از زنده رود این آبها میبرد سقائی
 چه حکمت عیش نادان را چه علت رنج دانایان

ز بس مشکل بود رمزش بچشم آبد معمائی
 ز غمهای جهان با عشق خو کردم بنا چاری بر آوردم تن از رودی در افتادم بدریائی
 از این دنیایم حاجت روا هرگز مگر آرد (کز ستوفی) دگر بار انکشاف ینکدنمائی
 چه بیدائی^۱ است یا رب کز پی گمگشتگان خود
 هزار آوا بر آوردیم و یاسخ نامد آوائی

دلا ملك جهانت سر سر ندهد چنین لذت
 که در طرف چمن نوشی می از دست دلارائی
 جز این بالا و پست این جهان دانش ندانستم
 بیلا سایه سروی به پیشم سرو بالائی

(غزل)

خواهم که در اندازم من خویش بدریائی و ساحل آن دریا سر برکنم ازجائی
 امواج بر اندازد در شهر خموشانم کز مردم و دیو و ددمی نشنوم آوائی
 برگیر می گلبوی ای سرو قد دلجوی

چون سبزه دمید از جوی صهبائی و صحرائی
 از زهد ریایک عمر پیروانکند زاهد از رندی و فلاشی یک روزه چه پروائی
 همتای تو در خوبی اندر همه عالم نیست آئینه مگر آرد از بهر تو همتائی
 در عشق چه آمیزند کاینگونه برانگیزند بر یوسف کنعانی از مصر زلیخانئی
 دل را چو بسویش روست بر هر چه ببیند اوست

بس خواهش وصل از دوست بیهوده تمنائی
 دانش ز سر انصاف با عمر برابر کن یک روز بسر بردن در صحبت دانائی
 غزل

گر محتسبت آزد با او در دیگر زن سنگی چو بجات زد سنگی سرش بر زن
 کفاره بس شبها با شیخ بسر بردن در دیر مغان هر صبح با مغیچه ساغر زن
 بایار زمن بر گودل نافته از من رو شمشیر بکش زابر و بر ایندل کافر^۱ زن
 گر نامه هجران است اندر پر عنقا بند و مرثده دیدار است بر بال کبوتر زن

چونانکه چمن آرا گل نیک به پیراید ای گل چو خط سرزد تو نیز از و سوزن
 ای باد صبا ز آنهوی برگیر سحر که بوی بر نافه مشک افشان بر طبله عنبر زن
 منصور صفت از یار خود فاش مکن اسرار

بردار قدم بردار وز چرخ فرا تر زن
 خواهی که جهانیر از بکنفس آشوبی مستانه سر یائی بر پای قلندر زن
 در نیم شب ای مست گر راه بدان در هست

مستانه رسان عشقی یک حلقه بدان در زن
 ای کالبدخا کی بر منظر اعلی شو یک خیمه افلاکی بر بام فلک بر زن
 ای طایر عرشی بال ای مرغ همایون فال بشکن قفس تن را بر سدره^۱ جان پرزن
 ای بت که رخ افروزی اندر همه بتخانه ز آن روی نکو آذر اندر دل آزر زن
 ای بار بدی^۲ آهنگ چنگی نکیس چنگ

این پرده^۳ عشاق است ز این پرده مکرر زن
 آن کوثر و آن تسنیم^۴ چون با تو شود تسلیم
 که باده کش از تسنیم که جام ز کوثر زن
 موسی چه شدی در خوی تسلیم ز عیسی جوی
 کس گر ز نیت بر روی گو نوبت دیگر زن

غزل

بر نقش بند نقش ازل کی کمان تست یک نقطه بر گذارد و گوید دهان تست
 وینش غریبتر که سر موی کلک خویش بگرفته بنددت بکمر کاین میان تست

۱ - سدره المنتهی درختی است نزدیک عرش ۳ - مطربان خسرو
 بروبز ۳ - آوازی است از موسیقی ۴ - نهری است در بهشت

لیلی بزرگتر قسم او بجان تست	مجنون چرا پرده کعبه فسم دهند
ای گل نه شرمش ارزخ باغبان تست	گلچین سزد ز خجلت رویت عرق کنند
ای دل چرا بهار جهان و خزان تست	فصل خزان عمر من و موسم بهار
کآن هو در آفتاب رخس سایه بان تست	مفشان مشاطه مویش و از شان نه بر مریز
ابرو میار خم که جهانی از آن تست	نیغ تو خونفشان بود ای پادشاه حسن
الحق که حق منطق شیرین بیان تست	دانش چنین کلام بدیع شکر فشان
شیرین و دلنشین سخنی کز زبان تست	با قند مصر و شکر اهواز همسراست
شایان ابن مسابقه طبع روان تست	یکرود را مسابقه بازنده رود نیست

❖ رباعی ❖

مخصوص بدانگاه که بنگاب خورد	سوری دو قدح ترید تنگاب خورد
سر برده تمام آب سنگاب خورد	گر تشنه عبورش فتد از مسجد شاه

§ غزل §

اگر گویم وفا داری نداری	بحق عهد دیرین مهر یاری
مرا بردل نباشد زخم کاری	چو رحم دشمن و بیرحمی دوست
که ای جان بر سرم منت گذاری	پس از مردن بنخا کم پای بگذار
که اندر چنگل باز شکاری	دلم در چنگ زلفت همچو مرغی است
نه سنگین است اگر تأیید باری	هزاران بار دل بردوشم ار هست
که کس پنهان کند اشتر سواری	نهفتن عاشقی را آنچنان است
تمنایش بر آری یا نیاری	تمنائی از آن لب دارد این دل
ز بیماری بتر بیمار داری	مرا چشم تو خواب از چشم بگرفت

§ غزل §

ای ز رو خورشید تابان ای بمو خشک ختن ای بلب لعل بدخشان ای بقدر و چمن

باغ عنبر بوی شد بادصبا عنبرفروش بر گلد عارض فیکن آن طره عنبر شکن
عاشق از در که مران و گفته از هجران میار

بیخ الفت را مبر شاخ محبت را مزن

مستشارت بنده خاص است اندر پیش آر

پند او را گوش دار (المستشار مؤتمن)

§ غزل §

همه سرنوشت جهانیان بنهاده حق بکف قضا

چو قضا محوّل حال من ز چه بر قضا ندهم رضا

بنفاد امر سپرده چنان همه چار پیکر اخشجان^۱

بمثل چو گوی بصولجان همه ما سیئاتی و ما مضی

تو بگو که ای چه ای ایصنم بدرآ ز پرده که هان منم

بکدام ناحیه مسکنم بکدام زاویه ام سرا

سحر آمدم که ببینمت بکنار بر بنشینمت

تو بخوانده ای همه در سرا تو بداده ای همه را صلا

چه لطیفه ایست در این بگو که کس از شود بتو رو برو

تو بیوشی آن رخ خوب از او چو رود بخوانیش از قفا

چو بنام حسن بعاشقی بدهی ندا که برو برو

ز درت نرفته ندلبری بزنی صلا که بیا بیا

بی دیدن تو ره حرم بسپر دم ای شه ذوالکرم

و قصدت بآبک راجیاً و قطعتم قفرك راجلاً^۲

۱ - چهار عنصر ۲ - قصد کردم آستانه را امیدوارانه و بیموده
بیابانت را پیاده

نرسد بکنه کمال تو نکند نظر به جمال تو
 مگر آنکه عین یقین او بمقام او کشف الغطا
 بالست تو چو بلی' زدم همه دم ز حب و ولا زدم
 چه شدت که دادیم ابتلا ز یکی بلی' بدو صد بلا
 چو به نیستی بشتافتم همه هستی از تو بیافتم
 چه خوش است نشاء و اصلان که بقایشان همه در فنا
 ندهی بعاشق اگر که جا ز در تو راه برد کجا
 بُرد از ز در که تو رجا بمن ارتجا بمن النجا
 اگر از غم تو برستمی بفراغ دل بنشستمی
 چه خوش این مثل بزد آنکه زد که بگفت (لو ترک القطا)
 بسرم ستاده چو قاتلی که کشیده تیغ خود از کمر
 دل خون طپیده چو بسملی که بخون خود زده دست و پا
 بسحر گهان ز خروش من بخروش دام^۱ و دد زمین
 بشب فراق ز صبر من عجبیت ملائکة السما
 بر کس شکایت ار او مگو چه کنی شکایت از آنکه او
 باشاره امر کن فکان باراده فاعل مایشا
 سر خود بخواستم دهم که مگر نهی بسرم قدم
 چه رشا چه راشی و مرثشی که حرام کرده ای ارتشا
 سخن بدیع تو **دانشا** ز کجا معانی عارفان
 چه فروغ و جلوه گری دهد بپرسهیل یمن^۲ سها^۲

غزل

ز مهر روی چو ماه تو دل نخواهم کند
بتاج و تخت شهنشاه پهلوئی سوگند
بسا شب از لب تو نرخ بوسه پریدم
هر ارغتم و یکبار می نگفت او چند
تراست تالب شیرین و بوسه شکرین
چه آورند ز اهواز و مصر شکر و قند
چنین کمند که افکنده ای ز زلف بدوش
عجب نه رستم دستان گر آوری بکمند
بتندی از سرم ای شهسوار حسن متاز
همین قدر که گذارم سری بسم سمند

سپاس خداوند، یگانه را که در بهترین روز فیروز جشن

مبارک والا حضرت همایون اقدس اعظم ولایتعهد

ارواحنا فداه این نامه پایان آمد

همه عیش و شادی همه انبساط همه خرمی و سرور و نشاط

۴ اردی بهشت ۱۳۱۸

دواوین و کتب بزرگ دانشمند اعظم دانش که تمام

بخط خوش بی نظیر آن استاد موجود است

۱ - ترجمه احوال خود ۲ - دیوان قصاید ۳ - دیوان غزلیات

۴ - دیوان قطعات ۵ - دیوان رباعیات و پهلوئیات ۶ - علم بدیع فارسی

۷ - نوشین روان در سلطنت انوشیروان ۸ - لآلی شاهوار با مروزارت

فرهنگ ۹ - مجلدات بحر محیط ۱۰ - بحیره مختصر از بحر محیط

۱۱ - مثنوی اکسیر اعظم ۱۲ - فردوس برین ۱۳ - جنت عدن

۱۴ - امثال فارسی ۱۵ - وجوه نسامی ۱۶ - تذکره صدر اعظمی

که صدر اعظمی تاریخ آن است ۱۷ - ن والقلم ترجمه تمام خطاطین

چهار جلد ۱۸ - دیوان فکاهیات ۱۹ - تذکره آش کشکیان فکاهیات

۲۰ - دیوان حکیم سوری قدیم و جدید و کلیات سوری

اسامی خوردنیها که در این کتاب بترتیب حروف ابجد

مندرج است

آش رشته ، کباب آهو ، آتش ، آتش ماست ، آب حیات ، آتش آبغوره ،
 آش ساک ، آب گوشت ، آش اماج ، آلو اسفناج ، آلو زرد ، آزادماهی ،
 آش سماق ، آش شله قلمکار ، خورش آلو ، آش یارمه ، آش کلارده ،
 آبدوغ خیار ، کباب آرا ، آب ترید ، آلبالو ، آلو ، آش دوغ ، آش ترخنه ،
 آب زرشک ، آهو ، آش جو ، آقز ، آش سرکه که رسکبا باشد ، آب نبات ،
 آچار ، آب آلو ، آب قرمه ، آش چغندر ، آلو سیاه ، انچوچک ، اشکنه
 ماست ، املت ، انگور ، انار ، اردک ، ارده قم ، اشکنه ، انارباکک وکن
 افشره ، انارین ملس ، ازگیل ، انگشت پیچ ، انجیر ، افغانی پلو ،
 اسلامبولی پلو ، برانی ، بزقرمه ، بادنجان ، برانی اسفناج ، برانی بادنجان ،
 برانی کشک و کدو ، بره پلو ، باسلق ملایر ، بوقلمون پلو ، کباب بره ،
 باقلای پخته ، بالک پلو ، بره بریان ، بلدرچین ، باقلوا ، کباب برگ ،
 باهیا ، بستنی آلبیمو ، برف و شیر ، به لیمو ، کباب بازاری ، بستنی
 نمر ، بستنی شیر ، بقلمه ، خورش باقلای تازه ، بزباش ، خورش به ،
 پالوده ، پشمک ، پورتهغال ، پسته ، پشت مازة گوساله ، پنجه کش ،
 پالوده نشاسته ، پالوده سبب ، پادرازی ، پاچه پلو ، پفک ، نه چین ،
 توت شمیران ، ترپلو ، تمات ، تخم کوفته ، شربت نمر ، ترشی لیتاب ،
 ترشی خیار ، ترشی پیاز ، ترشی انبه ، ترشی هفته بیجار ، ترشی گردو ،
 ترشی بادنجان ، ترشی چنلاقوش ، ترشی سیر ، ترشی موسیر ، ترشی

گل کلم ، ترشی گل کور ، ترشی فلفل فرنگی ، ترب قرمز ، نیهو ،
 تره حلوا ، ترخنه دوغ ، جوجه بادنجان ، جوز قند کاشان ، جگر مرغ ،
 جبر و ویر ، جگر ، جاشیر ، چنگال روغن و شیر ، چس فیل ، چغاله ،
 چغندر ، چلو کباب ، حلوا ، حلوا ی گل زرد . حلوا ی نسترن ،
 حلوا ی برشتک ، خیار سبز دولابی ، خیار چنبر ، خیار قاشقی ، خربزه
 گرگاب ، خربزه سرخه سمنان ، خربزه قم ، خربزه دبیری ، خربزه محوالات
 خشخاش ، خرما ، خرما ی خیکی ، خروس پلو ، خرما خرك ، خروس
 اخته ، خا گینه ، خامه نو ، دنبان ، دوغ ، دلمه ، برگ مو ،
 دلمه کدو ، دلمه بادنجان ، دلم کلم پیچ ، دل و قلوبه ، دالار و سرکه ،
 دو پیازه ، دم پخت ، دیزی بازاری ، دوغ گرمه ، دمی ،
 روح افزا ، رطب ، ریواس ، راحت الحلقوم ، رشته پلو ، رنگینک ،
 رب انار ، زرت ، زردالو ، زبانب برّه ، زرد آلوی نوری ،
 زرد آلوی شکر پاره ، زرد آلوی کتانی ، زلوبیا ، زرشک ، زالزالک ، زعفران
 پلو ، سیمب ، سنگدان و جگر ؛ سوپ ، سوهان قمی ، سبزی پلو ،
 سنگگک ، سینۀ اردک ؛ سرکه شیر ، سیر ، شربت آب لیمو ،
 شربت تمر ، شربت ریواس ، شربت به لیمو ، شیرین پلو ، شیر برنج ،
 شفتالو ، شیرچای ، شویت و باقلا ، شله قلمکار ، شلغم ، شاه میوه ،
 شش انداز ، شاه توت ، شله زرد ، شلیل ، شامی ، شکلات ، شیر
 شهد ، شیر دان ، شکنجه ، شیر ، شراب شاهانی ، شراب خلّاری ،
 شله ماش ، شتر مرغ ، شاه بلوت ، شله عدس ، طالبی ، طاس کباب ،
 عسل ، غوره ، غوره غوره ، فندق ، فسوجن ، فسوجن ماست ، فسوجن
 کشک ، فسوجن مرغ ، فسوجن کبک ، فسوجن اردک ، فسوجن غاز ،

فَرنی روئخ ، قَیماق ، قَرمه سبزی ، قَرمه هویج ، قَرمه به ، قَرمه باغی ،
 قَرمه سیب ، قَرمه ، قَیمه پلو ، قَیمه بادنجان ، قَرقاوول ، قَلوه ،
 قَرل آله ، قَیسی ، قَهوه ، قَائوت ، قَلوه پلو ، قَمری ، کَوکوی
 سیب زمینی ، کَوکوی بادنجان ، کَوش فیل ، کَته چلو ، کَباب
 لوله ، کَباب برگ ، کَباب حسینی ، کَباب چنچه ، کَباب شامی ، کَباب مشته ،
 کاکائو ، کَباب تیهو ، کَباب اردک ، کَباب غاز ، گِیلاس ، گَوجه ، کَوفته ریزه ،
 کَوفته تبریزی ، کَردی پلو ، کَباب مازه ، کَنتات ، گَنگر ماست ، کاهو ،
 کَباب سلطانی ، کَباب قَلوه ای ، کالچوش ، گَز اصفهان ، کَلوچه ،
 مسمای کدو کَوفته معلی ، کالک ، گمک ، کاج ، کشمش پلو ، گل کلم ،
 کور ، کال پلو ، گرمک ، کشمش سبز ، کله کنجشکی ، گوجه
 براغانی ، کشمک و بادنجان ، گلابی ، کلم پیچ ، لبو ، لیموی
 شیرین ، لیموی ترش ، لوبیا پلو ، حاجی لک لک ، اواشک ، مغز
 کله ، مرغ پلو ، مسقطی کاسه ای ، مسما ، ماهی ، مرغ لای کَوفته تبریزی ،
 مرغ بریان ، مسمای کدو ، ماست و خیار ، مسمای آلو ، مربای بالنسک ،
 ماهی شور ، ماهی دودی ، ماش پلو ، مربا ، مجموعه پلو (مضیره خورش
 عرب) ، مشتی ، مربای کدو ، مصالح پلو ، ماست و کاکوتی ، ماست خیمک ،
 ماست قالبی ، ما با جیم جیم ! ماست و شیر ، نقل مزه ، نرگسی ، نارنگی
 کرمان ، نارنگی مازندران ، نان پنجه کش ، نان زندی ، نان قندی ، نان ساج ،
 نخودچی ، نان روغنی ، نان سنگک ، نان شیرمال ، نان هراتی ، نان لواش ،
 نان مربا ، نیمرو ، نقل نارگیل ، نقل خشخاش ، نقل بیدمشکی ، نقل یاس ،
 هندوانه ، هلیم ، هویج ، هلو ، هلیم غاز ، یخنی ، یخنی عدس ، یخنی
 لوبیا ، یخ در بهشت ، مرغانه ماست

(قطعه)

بس بشبهایم به ترك مطبخی اُرد (مسما)
 مطبخی با لهجه ترکی زدی بانگم که (حاضر)
 آوخ آوخ رفت بادنجان و سوری بهر دوری
 زاری اُرد همچو بهر (صخر ا) (خنساء تماضر ۲)

۱ - برادر خنساء که کشته شد ۲ - زنی اول شاعر عرب که
 تمام عمر برای صخر مرثیه گفت

غلطنامه

از قدر شناسی ادیبان جهان و مشتریان و مشترکین محترم
 منتظریم غلط های این نامه گرامی که گوهری است گرانها از روی
 غلط نامه تصحیح فرمایند

جلد اول

صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲	بموض	۳	۴	مفخر
۴۴	۱۹	شیر رانج	۷	آخر اعسر	اعصر
۴۶	۹	شه دادگر	۹	۱۴	همچو در
۴۷	۳	کرددودودی	۲۴	۱۹	بخفته
۶۳	۱۶	ز خنجر	۳۳	۳	چنار
۷۳	۳	زیر پا	۳۳	۱۵	الغیث
۷۱۶	۶	ز خلق	۳۶	۱۱	همه جای جای

جلد ثانی

صفحه	سطر	عاطف	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۲	غار تگری را	جاز غار تگری را	۸۸	۳	فما جانت	فما جانت
۷	۱۱	آش شته	آش رشته	۸۹	۵	ار همه	ار در همه
۱۱	۳	لقمه	لقمه	۹۱	۷	دره مام شهرها	دره مام شهرها
۱۳	۱۱	همه	همه	۹۳	۳	قلقل آورده و قلقل آورد	قلقل آورده و قلقل آورد
۱۳	۳	ماستالی	ماستالی	۱۰۲	۱	مللت	مللت
۲۰	۱۷	حنجرت بگشاده است	حنجرت بگشاده است	۱۰۲	۹	تسخیر	تسخیر
		حنجر بگشاده است	حنجر بگشاده است	۱۰۲	۱۱	خر خورانه	خر خورانه
۳۳	۶	گردنی را چه	گردنی را چه	۴۲	۱۴	یاد آم آورم و یاد آورم و	یاد آم آورم و یاد آورم و
۳۳	۲	گر که نبود	گر که نبود	۴۲	۲۰	شاطر مادح	شاطر مادح
۳۳	۸	رفتار دازد	رفتار دارد	۴۳	۱۳	سحر ار سفر	سحر ار سفر
۳۴	۹	نصیب	نصیب	۴۴	۱۴	از طمع	از طمع
۳۴	۳	يك خوان عزیزايم	يك خوان عزیزايم	۶۲	۱۹	خری ماند و خری مانده	خری ماند و خری مانده
۴۵		شهد شهر یای را	شهد شهر یاری را	۶۸	۱۱	همیشه کن ولا همیشه کن دلا	همیشه کن ولا همیشه کن دلا
۴۷	۳	که لذتی که	که لذتی که	۷۹	۱۵	فسون و ندامت فسوس و ندامت	فسون و ندامت فسوس و ندامت
۴۸	۱۸	دست بردارم	دست بردارم	۹۴	۱۶	آمد از ایجاب آمد از ریجاب	آمد از ایجاب آمد از ریجاب
		دست بردار از کلک	دست بردار از کلک	۹۸	۱	زبات و بروت زباد و بروت	زبات و بروت زباد و بروت
۵۵	۶	به متر به متر	به متر به متر	۹۹	۱۷	لضروه	لضروه
۶۹	۳	دوان بوسر دوان	دوان بوسر دوان	۱۱۰	۱۶	لوزی	لوزی
۸۱	۷	نامه کنی	نامه کنی				



برخی شناختگان قرون سابقه که نامشان در این نامه است

شیخ کرنا، شیخ شیپور، شغال الملك، ملا داود نیشابوری که بعد شغال الدوله خواندندش، حلواچی اغلی در عهد شاه اسمعیل ثانی کریم شیرهای نایب نقاره خانه رئیس تقلید و مسخره اکبر، قورهای مسخره و مطرب، یقنعلی بقال غیر معلوم، آسره ای ها که بگفتن ماست گوینده را می کشتند، شیخ حسن شمر که در پنجاه سال قبل بر تمام دیوارها می نگاشتند (شیخ حسن شمر دوغ)، حاج اسمعیل بزاز نایب نقاره خانه مقلد و مسخره معروف، حاجی لر، مسخره قاف پیش ق میرزا حسین ملندوغ، عباس گنده از همدستان کریم شیرهای در خوانچه تقلید بقال بازی، چروکی نیز از عملجات خوانچه بقال بازی، حاجی بلال کیسه کش، علی ماری سیرابی فرزند مشدی ابل، سوسکی چوری، حاجی پلنگ، ابرام دورنگ، حاجی بیری، ابله پاچناری، مهدی جمال، کلسن که در دنیا مشهور بود کلسن خودش و خرس دود کلسن، عاقبت او را بنده پس از پنجاه سال که شیراز رقتم دیدم پیرمردی نایب فراش خانه بود، عمورجب طرخورانی، آلاقلی لر، رجب گاری، ابوطالب سوری معروف تنباکو فروش، حسن شله، علی گوآله، بابا شمبلی مهتر، فلفلای زبردندانی باباشمبلی، جلال رقا، رقیه شله، حسن دولابی، شاطر ابل شمیرانی، نه نه صمد غیر معلوم، یاردانقلی بیگ، ملا نصر الدین، ملا جعفری خروس باز اصفهان

تفسیر حسینی (بفارسی)

با مواهب علیه

یکی از بهترین و ساده ترین تفاسیر قرآن بفارسی
تفسیر حسینی است که بقلم بزرگترین دانشمند سده نهم
هجری کمال الدین حسین کاشفی سبزواری بتساوکی با
تصحیح و مقدمه سید محمد رضا جلالی نائینی به چاپ
رسیده و در کتابفروشی اقبال موجود است

هدیه با جلد و کاغذ اعلیٰ ۲۵ ریال

چاپخانه اقبال - تهران

